

خلاصه:رمان ←بی پروا نفس کشیدن (p)(r)

زندگی من

پراز خط و خطوط های خم و راست است ...

یه جایی از زندگیم دیگه نفس کشیدن ساده نیست

جایی که باید باور کنی همه اتفاقات غیرقابل حضم زندگی ات را...

چقدایستادگی درمقابل این زندگی که سخت ادم هاروبازی میده...

دوستان عزیزقصه مادر باره دختری به اسم پروا ..

پروای ما یه زندگی عادی داره اما این زندگی عادی تغییر میکنه زندگی عادیش

میشه یه جهنم واقعی ..

سخته عاشق بشی زجر کشیدن عشقتو ببینی و تحمل کنی سخته...

عاشقی تاوان داره یه تاوان پراز درد..

سالها به انتظارش می شینی تا اینکه یه بیادولی...

فصل اول: اه این زندگی چرا انقد بدت امیکنه بامن چرا انقد کلنجار میره تاکی باید

صبر کنم تا فرجی شه من یه روز خوش باشم موندم....

سیگاری که تودستم بودوانداختم زیرپاموچال کردم دوباره نگامودو ختم به اسمون
وگفتم:

خدا جون؟

کجایی تواخه! تویی که میگن از رگ گردن نزدیک تری چرا نیستی واسه من اب
شدن منونمیبینی چرا؟؟؟؟

خداییتو گذاشتی واسه کی اخه من الان بهت نیازدارم ولی تواصن عین خیالت نیس
یکی از بنده هات یه گوشه این دنیا داره جون میده
خدا دیگه گریه و سیگارم ارومم نمیکنه...

اگه قراره زجر کشیدن عشقمو ببینم نمی خوام تو این دنیا نفس بکشم اه
رفتم نشستم روتخت و نگام افتاد به عکسمون بغض به گلوم چنگ می نداخت
و هر لحظه امکان ترکیدنش بود....

عکسمونو گرفتم تودستم اروم اروم قطره های اشکم مچکید و عکس خوشگلمون
قلبم به درد اومده بود بامشت میکوبیدیم به سینم تا نفس بکشم اما انگار این بغض
قصد خفه کردن منو داشت

لیوان ابی که روی میز عسلی کنار تختم بود و سری برداشتم و سر کشیدم کمی بهتر شدم

عکس و که الان افتاده بود روزمین برداشتم و بغل کردم و بوسیدمش این شده بود
کارهروز من همش گریه همش سیگارونگاه کردن این عکسای پرازخاطره مگه جزاین
کارکاردیگه هم میتونستم کنم اخه

دوباره ذهنم پرکشید به خاطرات و گذشته ها|||

انگار همین دیروز بود که دیدمش همین دیروز که دلموبهش باختم وشیفته اون نگاه
خمارش شدم ...

اره اره اونم منومی خواست اونم بی پروا خواستارمن بوداون موقع ها سال چهارم بودم
اون برادریکی از دوستانم بود یکی ازبهترین دوستانم

سال دوم بودم که بایه دختری به اسم رویا آشنا شدم رویا دختر مهربون وتودل برویی
بود به طوری که خیلی زود باهم صمیمی شدیم وشدیم رفیق فاب هم هی چه دوران
شیرینی بود واسه خودش بهترین لحظات زندگی من ...

رویا گفته بود که یه داداش داره که سربازی من فقط همینومیدونستم واینکه اسمش
رادان

رویا یه خواهرکوچولو۵ساله هم داشت اسمش رها...

دوسال بعدداداشش ازسربازی برگشت اون روز مامتحان فیزیک داشتیم رویا به
قدری خوشحال بود که رویابندنمیشد رویا همش اصرارمیکرد که الا بلا داداشم الان

داره میاد توهم باید بیای ببینیش اخی یکی نیست بگه من چی کنم اخی این وسط به من چی؟

ولی خب رویا بود دیگه این حرفا سرش نمیشد گیرسپیچ شده بود اگه نیای دیگه نه من نه تو منم به ناچار باهاش رفتم مامانش ازدیدن من خیلی خوشحال شد گفت: رویا از دیروز گفته حالا که رادان می خواد بیاد باید داداش خوشگلمونشون پروا بدم

گفتم: حالا کی میان؟

با این حرفم صدای ایفون بلند شد....

رویا سری دکمه ایفونوز دوسری رفت توحیات منم رفتم بیرون که این شازده روببینم ..

دروا شدویه پسر چهارشونه و قد بلند اومد داخل رویا خودشو انداخت تو بغلش و محکم صورتشو بوسید و گفت: وایبی رادان نمیدونی چقد دلم واست تنگ شده بود به خداااا

رادان گفت: منم به خدا یه دنیا دلتنگ همتون بودم ولی خب چه کنم دیگه ...

مامانش یا خاله راضیه گفت: خوش اومدی پسرم حالا که اومدی دیگه گذشته رو ول کن بیابریم داخل پسرم نگا پوست استخون شده بچم

رادان: باشه...

یدفعه نگاه رادان خورد به من اب دهنشو قورت داد و گفت: رویا معرفی نمیکنی؟

رویا منو کشید پیششونو گفت:

ایشون عشق من زندگی من اجی خوشگل من پروا

رادان لبخندی زدو گفت: خیلی خوشحالم ازدیدنتون

:منم همینطور خیلی خوش اومدین

باهم دیگه رفتیم داخل تمام مدت که اونجا بودم نگاه خیره رادان وروخودم میدیدم

واسه همین معذب بودم وزودرفتم خونه.

خونه هامون نزدیک بود فقط یه خیابون خونه ما اپارتمان ۸ طبقه ایی بود که خانواده

۴ نفره ما تویکی ازاون واحدها زندگی میکردن.

مادرو پدرم شاغل بودن وبیشتر روز حضورنداشتن وقتی هم می اومدن خسته وکوفته

می افتادن...

من یه برادرم داشتم که ۴سالی ازخودم کوچیک تربودپویان اصولا کاری بامن نداشت

کلا جوخونمون جوساکت وشایدمرده ایی بودنمیدونم..همه اینا باعث شده بود من یه

دختراروم و ساکت باشم دختری که تموم درداشو تودلش مخفی کردودم نزد...

ازفردای اون شب دیگه هرروزرادان میومدمد مبال رویا بالاینکه فاصله خونه تا مدرسه

خیلی کم بوداما نمیدونم دلیل این کارا چی بود

نمیدونم این پسرواسم خواس بوداما نمی خواستم باورکنم که ازاون خوشم اومده
واسه همین بیخیالش شدم ومغزخودمو درگیرنکردم نمیدونم چقدگذشت که همین
منوال ادامه داشت تااینکه یه روزکه طبق معمول به خاطراینکه رادان اومده بود
دمبال رویا من داشتم تنها میرفتم یهودیدم رادان اومدطرفموگفت: ببخشید پروا
خانوم رویا گفت جزوه ها شیمیو اگه میشه بدین ازشوم کیی بگیرم

کپ کردم گفتم: خب چرا تومدرسه نگفت؟

رادان: یادش رفته بودتارسیدیم درخونه یادش اومدکه مال خودش کامل نیس منم
چون ظهربود گفتم خودم میرم میگیرم

:اها خب باشه اما چیزه میگم فردا امتحانه منم می خوام بخونم اگه میشه یه کافی
نتی سرخیابونه بریم اونجا کیی بگیریم

رادان: باشه چشم بریم

nilaroman@

فصل دوم: واردکافی نت شدیم جزوه هارودادیم تاکیی بگیره

چون یکم شلوغ بودوکارداشتم نشستیم روی صندلی هایی که اونجابود..

رادان گفت: خسته نیستین؟

نه زیاد

رادان: ترو خدا منوبخشیده‌ها

:این چه حرفیه بابا اشکال نداره

رادان نگاهی گذرا بهم کرد و گفت: راستش راستش چطور بگم ..میخواستم یه

چیزیو بهتون بگم

:چی؟؟؟چیشده؟؟؟ بگین لطفااا

سرش پایین بود و بانگشتای دستش ورمیرفت یه دفعه سرشو آورد بالا و خیره توچشام

اروم و اما سری گفت: من خیلی دوس... ست دارم

چشام از زور تعجب شبیه دوتا سکه شده بودن با بهت و ناباوری گفتم:

چی میگید شما؟

دستشو کرد تو موهاش و گفت:

نمیدونم به خدا نمیدونم اصن گیجم از اون روز که دیدمتون گیج و منگ شدم اخه

چیکار کنم

حرفاش برام قابل حضم نبود دد قلبم به شدت توسینم میتپید نمیتونستم اب

دهنم و قورت بدم سری بلند شدم بادوازا و نجا زدم بیرون

رسیدم دم در خونه نفس نفس میزددم نمیدونم چم شده بود...

یه بغض خفه تو گلوم بود کلید موسری از تو کیف در آوردم و درو باز کردم داشتم میرفتم

داخل که یه صدایی گفت: پرواا خانم یه لحظه وایسین

خواستم برم ولی یه حسی نداشت موندم رادان اومد طرفم و سرشوانداخت پایین

و با صدایی که از ته چاه میومد گفت: ببخشید

اینو گفت و سری جزو موداد دستمورفت.

منم سری رفتم بالا حالم بد بود انگار تو این دنیا نبودم رفتم تو اتاقم لباسامو عوض

کردم و روتختم دراز کشیدم هرچی اینور اون ور شدم خواب به چشمم نمیومد

همش یاد حرف رادان میفتم و دگرگون میشدم

از اون روز به بعد دیگه خیلی سرسنگین و سرد بر خوردم می کردم حتی خونه رویا هم

نمیرفتم اصلا دلم نمی خواست رادان و ببینم

ولی خب چه کنم دیگه میومدم بمال رویا منم میدیدمش نمیدونم چرا بادیدنش حالم

بد میشد...

وقتی میدیدم دختری در بارش حرف میزنه نمیدونم چرا ناخوداگاه حسادت میکردم

و دوس داشتم گلو طرفو بادند و نام بجوم از زور عصبانیت

فقط ۳ امتحان دیگه مونده بود تا تموم شن دلم گرفته بود دیگه نمیتونستم ببینمش

اینم باعث میشد دلم بگیره دروغ نگم با اون حرفش انگار یکاری کرده بود منم ازش

خوشم بیاداما خب منم ازاون روز که دیدمش دلم لرزید ولی من

نبایدانقدزودخودموببازم ازکجا معلوم اینم مٹ بقیه نامردنباشه حالا چون برادررویاس
دلیل نمیشه که حتما خوبه...

اما ازحق نگذریم واقعا رفتارها کاراش سنجیده وپخته بودن...

امروز قرار بود آخرین امتحانم بدیم

ازصب بق کرده بودم وگرفته بودم دلم می خواست این ثانیه های آخری کمی یواش
تربگذرن

وقتی برگموتحویل مراقب دادمواوادم بیرون رویا اومدطرفموگفت: چطور بود پری
جونم؟

باه گفتم: خوب بود

رویا: والا طوری که تواه میکشی ادم فک میکنه برگتوسفید دادی

لبخندتلخی زدموگفتم: نه بابامیدونی دلم گرفته اخه این بار اخره که تواین مدرسم
آخرین روزدبیرستان

رویا هم لبخندغمگینی زدودستم محکم تودستش گرفتوگفت: هی چه دورانی بودهاا
ولی عب نداره ناراحت نباش دانشگاه بهتره

زدم پس کلش وگفتم: کوفت زهرمار

رویا گفت: پروا رادان اومد

نگاشو دمبال کردم و رسیدم به چشمای شب رنگ رادان اونم خیره بود توچشمای من
خواستم چشماموازچشماش بگیرم ولی اون چشماتودلم اتیش به پامیکردن
اخرسرروموبرگردوندم و گفتم: خدافظ رویا

رویا گفت: کجا میری پروا وایسا بیا این بار اخبامابیا حالا

نه من نمیتونستم نمیتونستم کنارش راه برم و دستاشونگیرم من خیلی بی جمبه
واحساساتی بودم چقدزود دلموتواین مدت کم باختم واقعا خنده داربودمن تواین
۱۷ سال زندگی تا حالا نگاپسری هم نکرده بودم درخواست داشتم ولی این خیلی فرق
داشت..

رویاریوبغل کردمورفتم سری

نمیتونستم بمونم

انقدتندتند خودموبه خونه رسوندم که اصلا نفهمیدم کی رسیدم فقط باهرتوانی بود
خودمورسوندم به اتاقم دروبستم ونشستم روتخت بغضموشکستم باصدای خفه ایی
اشک میریختم اه اه چیکارکنم واییی یعنی رادان واسه همیشه تموم شدنههههه این
امکان نداره من هنوزم میتونم رادانوببینم اره میتونم بالین حرفا دل بی قررمواروم
میکردم ولی اروم نمیشدنمیشد که نمیشد خوابم برد.

عصری باصدای مامانم بیدار شدم مامان میگفت: پاشو پروا پاشو می خوام بریم خونه
دوستت رویا

بلندشدم صاف نشستم و گفتم: چیییی؟؟؟ اونجا چیکار

مامان زل زد تو چشمامو گفت: خب دعوت کردن واسه چی داره اخه نکنه یادت رفته
قبل اینکه رویا دوست تو باشه باباش دوست بابات بودهااا

ای خدا انگاری ادم رفته بود اره وایی خدااا یعنی بازم می خوام رادانوببینم وایی
چقد خوب

بلندشدم رفتم دست و صورتمو شستم و رفتم که حاضرشم دلم می خواس امشب به
بهترین شکل ممکن باشم مانتولی روشنمو که تا بالای زانوم بود پوشیدم بایه

شلوار تنگ لی که کمی تیره تر از مانتوم بود شال سرمه ایی زدم و کمی چشمای

کشیدم و مدام کشیدم رژ صورتی کمرنگی هم زداها حالا همه چی تکمیل از اتا قم رفتم
بیرون بقیه هم حاضر و آماده بودن..

باهم رفتیم به سمت خونه رویا اینا.

باروی بازامون استقبال کردن بازم بادیدن این پسر قلب من بی قرار شده

nilaroman@

فصل سوم: رفتم یه گوشه پیش ماما رومبل نشستم رویا اومدپیشم

گفت: پاشو پاشو بریم تواتاقممم

یه نگاهی به رادان که روبروم نشسته بود انداختم و بلندشدم بارویا رفتیم تواتاقش

رویا انگار می خواست چیزی بگه ولی دودل بود نمیدونم یه حسی بهم میگفت درباره

رادانه همین منوبه ریشه مینداخت

دستموجلویه صورت رویا که توفکر بود تکون دادمو گفتم: هوی کجایی تودختر؟؟؟؟

گنگ سرشو تکون دادوگف: چی؟

:هیچی باباتوهم منگی

رویا: زهرمار پروا توهمم

:رویا؟

رویا: هوم!

:تو چیزی می خوای بگی؟؟؟

بادلهره واضطراب نگام کردوگفت: نه

:چرا رویا تویه چیزی می خوای بگی بگو جان مادرت خوجون به تنم کردی رویا: قول

میدی خوب به حرفام گوش کنی و تصمیم بگیری؟ قول میدی هیچیوقاطی

دوستیمون نکنی؟ قول میدی زود قضاوت نکنی پروا تاول قول بده

اگه شک داشتم درباره رادانه الان مطمئن شدم ضربان قلبم حسابی بالا رفته بوداما
نفس حبس شده توسینموا زادکردموگفتم: بگورویا بگو قول میدم تو که میدونی من ادم
غیرمنطق وبی فکری نیستم..

رویای باترس لب تر کرد و گفت: راستش چطوری بگم پروااا به خدا نمیدونم از کجا و چه
جوری شروع کنم..

: بروسراصل مطلب رک و راست بگو

رویای: رادان تورودوس داره نه از الان از خیلی وقت پیشا یادته پارسال یه عکسی گرفتیم
من واسه رادان فرستادمش اونم از وقتی دیده بودت روانی شده بودهربار زنگ میزدیه
سره ازتومیپرسیدو میدونی اصلا چرا رادان مرخصی نیومد واسه اینکه زودتر تموم شه
وبیادتوروببینه به خدا دیونه شدتا روزی برسه که باید برگرده اخه پروا من چرا باید
بخوام اون روز توبیای و داداش منوببینی پروا باور میکنی اون عکس از اون موقع ها
پیش رادان بود...

پروا رادان اگه تا اون موقع دیونه قیافه معصوم و خوشگل توشده بود الان عاشق
خانومی و باوقار بودنته پروا به خدا داداش من واقعا دوست داره این دعوت امشبم واسه
همینه که به خانوادت بگن..

وایی پروا نکنه فکربی درباره من یا رادان بکنیی به خدا اون صاف وساده دوست
داره

توشوک بودم انگار

هم خوشحال بودم هم متعجب

رویا باترس واططراب نگام میکرد

فقط تونستم بگم: پاشو بریم بیرون

رویا باعجززل زد تو چشمامو گفت: پروا||| ترو خدا داداشمو پس نزن

سرشو انداخت پایین

من الان هيچ تصميمي نيميتونستم بگيرم فقط سررويا رواوردم بالا وشيطنت گفتم:

کی گفۛہ پس زدم فعلا بیا بریم

با این حرفم نگاه غم الودش رنگ شادی گرفت و منو محکم به خودش فشرد و گفت

واییییی، یروااااا عاشقتم به خداا

خندیدم و گفتم: باشه خانوم عاشق بیابریم دیگه اون برادرت داره از فراغ مامیمیره

رویا زدبه شونموگفت: ای ناقلا بریم

باهم رفتیم بیرون داشتن سفره رومیکشیدن منورویا هم رفتیم کمک کردیم سفره
رنگارنگ خاله راضیه وچیدیم منورویا کنارهم نشستیم رادانم نشست روبروم ای
توروح پسر حالا چیزی از گلوی من ذلیل مرده که پایین نمیره هووووففف
به زور غداموقورت میدادم حس میکردم راه گلوم بستس
اوفیش تموم شد..

بعد خوردن غذا جمع کردن سفره رفتیم نشستیم پیش بقیه
یدفعه بابای رویا سر صحبتو بابام باز کرد و گفت: احمد جان راستش امشب می خواستم
یه چیز بگویم؟
بابا: بفرما بگو من سرتاپا گوشم..

حاج مهدی (بابای رویا): می خوام امشب دختر تو واسم پسرم خواستگاری کنم ...
تو دلم غوغایی برپا بود قلبم تند تند میزد داشتم از استرس میمرم
بابا: حاجی دختر ما کنیز شماس

حاج مهدی: راستش احمد جان پسر من خاطر دختر شمارومی خواد شمار راضین؟
بابا نگاهی به من انداخت و گفت: من فقط صلاح دختر مومی خوام من وپگاه از بچگی
این دوتا (منظورش منو پویان) همیشه سر کار بودیم یه طورایی اینارو پا خودشون
ایستادن و بزرگ شدن پروا اونقدعاقل و فهمیده هست که تصمیمی که درسته بگیره

از نظر من که مشکلی نیس چون رادان پسرواقعا خوبیه از نظر همه چیز تکمیل میمونه
نظرتو د خترم چی میگی؟

گنگ نگاه بابا کردم داشتم از خوشی بال در میاوردم
سرمو انداختم پایین و گفتم: هرچی شما بگی بابا..

خاله راضیه گفت: پس مبارکه و کلی زد

اومدن شیرینی تعارف کردن اوشنب به قدری همه شاد بودیم که گفتن نداشت
قرار شد فردا هم بریم یه صیغه محرمیت خونده بشه و هفته دیگه جشن نامزدی
قرار شد واسه هفته دیگه و عقد و عروسیم دوسال دیگه...

چقد زود همه چیز درست شد چقد زود خوشبختی مهمون دلم شد شکر خدا...!

کمی بعد بلند شدیم که بریم رادان اومد کنارم گفت: مواظب خودت باش
فقط اکتفا کردم به یه باشه و خدا حافظی...

اونشب از خوشی خواب به چشم نمیومد هنوز توشوک بودم انگار با هر جون کندن
بود آخر خوابیدم.

صدای زنگ گوشی داشت روی مغزم اسکی میرفت با حرص خاموشش

کردم و چشمو بستم که دوباره بخوابم که صدای من نداشت: پاشو پروا پاشو امروز قراره
بریم محضرها!!

اوه اوه بلکل یادم رفته بودازروتختم بلندشدم رفتم دست و صورت موشستم ..
بعدرفتم توهال که دیدم مامانووباباوپویان سرمیزنشستن ودارن صبحونه میخرن
سلامی کردمورفتم نشستم سرمیز یه لقمه براخودم گرفتم گذاشتمش تودهنم که بابا
گفت:دوشش داری پروا؟

nilaroman@

فصل چهارم: باگفتن این حرف بابا لقمه پریدتوگلوبه و به سرفه افتادم ..
بابا تااینودی دخنیدوگفت پس توهم دوشش داری
سرخ شدم سرموانداختم پایین
مامان گفت: مگه میشه ادم شوهرشو دوست نداشته باشه اخه..
بابا: اخه گفتم نکنه دخترم تورودرواسی مونده یانکنه نخواسته حرفموزمین بندازه
اخره من نمی خوام دخترم به خاطرمن یاکسی دیگه مجبوره کاری شه که دوس
نداره اونم ازدواج که خیلی مهمه
مرسی بابا ولی من راضیم چون رادان واقعا پسرخوبیه ومیتونه منوخوشبخت کنه.
بابا: ایشالله حالا دیگه پاشین حاضرشین بریم محضرفعلا یه صیغه ایی خونده بشه..

یکم دیگه خوردم بعد بلندشدم رفتم تواتاق یه مانتوپانچ طلایی مجلسی داشتم
اونوپوشیدم باجوراب شلواری مشکی موهامم اتوکشیدم بعد بازشون گذاشتم شال
حریرسفیدی هم انداختم روسرم کیفموبرداشتم رفتم بیرون کفشامم پوشیدم بقیه
هم حاضر بودن مامان اومدگفت: ماشالله ببین چه دخترم خانوم شده
خندیدم وگفتم: بودممم

بابا: بریم دیگه خانوما معطلن اوناا

رفتیم پایین وسوار ماشین شدیم تاخودمحضرسرازا نمیشناختم حالا خوبه یه صیغه
محرمیت بود هاا

همینم کلیه واسه ما

بالاخره رسیدیم

رفتیم تودفتررادان وخانوادشم زودتر اومده بودن رویا اومدبغلم کردوگفت: واییی پروا
باورم نمیشه داری زن داداش خودم میشی به خدا

:خخخ حالا باورت بشه

رویا: الهی من فدات شم

وویی من عمه بچه هاتوشم فک کن بین ازمین حالا دارم میگم نبایدازمن پیش
بچه هات بدبگی هاا

وایی این رویاهم چه خل وچله ها

:خیلی خری رویا

صیغه دوساله خونده شدتاوقتی که عقدکنیم..

باهمه روبوسی کردم وبعدرادان گفتم:اگه میشه من پروا رومی خوام ببرم بیرون

بابا مخالفتی نکردخخ خوشوهرمه حقشه

انقدخوشحال بودکه حس و حالم قابل وصف نبوددد

وقتی ازمحضراومدیم بیرون رادان دستموگرفت حس کردم برق ۶۰۰ولت بهم وصل

کردن یه گرمایی بهم واردشدکه دلم قیلی ویلی رفت

منم دستشو فشردم باهم سوارماشینش شدیم گفتم: رادان؟

رادان:جانم؟

وایی این داره منومیکشه بااین جانم گفتنش اخه

:کجا می خوایم بریم؟

رادان: تودوس داری کجا بریم؟

:نمیدونم هرجا بریم فرق نداره

ردان: به نظرمن اول بریم یه رستوران شیک یه غذای خوب بخوریم بعدبریم بگردیم

چطوره؟

رادان: واییی نگووونکنه می خوام بخوریم!!!!

هههههه مسخره

رومو کردم اون ورکه رادان گفت: ببخشید خانوم منو اعف کن

نمیشه

رادان: حالا یه بار شوخی کردم خو

اخه خیلی بچه پرویی اگه از الان بهت روبدم رودارمیشی

رادان دستامو گرفت تودستش فشردوگفت: رودارچیه بانومن تا اخر عمر نوکریتو میکشم

باعشق زد زدم بهش

چقداین پسر مهر بونه اخه

غدامونو آوردن رادان گفت: توهیچ کاری نمی خواد کنی؟

منظورت چیه؟

رادان: یعنی اینکه می خوام خودم غذا بذارم دهنه

چی؟؟؟؟

رادان: همین که شنیدییی

رادان یه قاشق میذاشت تودهن من یه قاشق خودش انقدبه کاراش خندیدم دل

درد گرفتم..

بعد از خوردن غذا رفتیم یه پارکی که همون دور و دورا بود ظهر بود و خلوت منم هوای
شیطونی زده بود به سرم هر چند بچه اروم میم ولی بعضی وقتا هم شیطونی میکنم ..

بازوق گفتم: رادان تاب و سر سره هاووو

رادان: چرا انقد ذوق میکنی فداتشم؟

تو که بچه نیستی

اه اه من می خوام برم بازی کنم توهم باید بیای

رادان قیافش شبیه علامت سوالی شده بود با خنده گفت: بابا من تو بچگی هم بازی

نمی کردم میگفتم افت داره برام حالا با ۲۴ سال سن بیام با تو بازی کنم؟؟

اره خب چون من میگم

رادان: حالا نمیشه نمیام؟؟؟ جون من پروا زشته به خدا

نوچ زشت نیس به خدا رادان نه نیار بیابریم دیگه

رادان مٹ یه جوجه اردک دمبالم راه افتاد اول نشستم روتا ب گفتم: هولم بده برم

تالون بالا

رادان: چشممممم

کلی تابم داد و کیف کردم

رادان: حس میکنم بچمو اوردم پارک

یکی زدم بشو گفتم: خودتو حست خیلی غلط میکنی

به زور بردمش الا کلنگ و سرسره هم رفتیم وقتی که حسابی سیرشدم نشستیم روی

صندلی چوبی های پارک

رادان: خداییش من هیچ وقت فکر نمی کردم اون پروای اروم و ساکت

انقد شیطانوبازیگوش باشه ..

: خخخ حالا اینوبذارم پای تعریف یا اینکه پشیمونی از اینکه اومدی منو گرفتی

:خخخ نه نه من این اروم بودن و خانومیتو دوست داشتم و دارم ولی این شیطنتات

بیشتر ادمودیونه میکنه

:خب من هنوز بچم

nilaroman@

فصل پنجم: رادان: میدونم عزیزم میدونم من عاشق همین بچگیاتم

ولی پروا بابات خوب کاری کرد گفت عروسی واسه دوسال دیگه به نظر من تو اصلا الان

امادگی زندگی مشترکونداری

:اهوم اهوم. خب حالا پاشو برو واسم بستنی بخر گرممه حوس بستنی قیفیم کردم

رادان: باشه تو اینجا بمون تا من پیام

:ایول باش

رادان رفت منم منتظرنشسته هوف چقد هواگرمه خدا وای اخر هفته ام نامزدی

چقد کاردارم مننن

تواین فکرا بودم که رادان اومد: بیا خانوم خوشگله این ازبستنی

بستنیو گرفتم از دستشو گفتم: مرسی عشقممم

رادان: عشقت به فدات نوش جونت

بستنیمو باولع خوردم وقتی تموم شد گفتم: بریم دیگه من خستم

رادان: باشه بریم خانومی

نشستم تویه ماشین رادان ظبتوروشن کرد:

نشستم هواتو نفس میکشم

یه چند وقتییه حال من بهتره

دارم راه میوفتم ببینم تهش

منو این هوا تا کجا میبره

دارم راه میوفتم ببینم تورو

تویی رو که یه عمره راهی شدی

مگه میشه رد شد نگاهت نکرد

ببین توی آینه چه ماهی شدی

هوایی رو که تو نفس میکشی

دارم راه میرم بغل میکنم

تو با من بمون تا ته این سفر

من این ماهو ماه عسل میکنم

همه زندگیمو بگیری ازم

بازم پای عشق تو وامیستم

یه آدم تو دنیا نشونم بده

بتونه بگه عاشقت نیستم

همه عمر من سجده کردم به تو

من از حسرت غیر تو خالی ام

هنوزم زمان پرستیدنه

برام هیچ فرقی نداره کیم....

(فرزادفرزین: ماه عسل)

این اهنگ منو تو عالم رویا کشوندتو حال و هوای خودم بودم که رادان گفت: پروا؟ عزیزم

رسیدیم.

به خودم اومدم و گفتم: ارسیدیم اصلا نفهمیدیم

رادان: عب نداره گلم حالام برواستراحت کن خسته شدی

باش. مرسی رادان واسه همه چی امروز خیلی روز خوبی بود

من ممنونم از تو

رادان صورتمو بوسید و گفت: مواظب خودت باش فردا عصر میام با رویا ماما نامون بریم

تدارکات نامزدی رو بخریم..

: اوه باش خدا حفظ

رادان: خدا حفظ

خسته و کوفته از پله ها بالا رفتم یه راست رفتم تواتا قو خوابیدم.

وقتی بیدار شدم همه جا تاریک و سوت و کور بود نگاهی به ساعت کردم اوه ۴ صب

معلومه همه خوابن

شکمم قارو قور می کرد دستشویی ام داشتم بلند شدم اول رفتم دستشویی بعد رفتم

بینم چیزی در بساط داریم که بخوریم اوممم ایول غذا سرگازه غذا رو گرم کردم

بعد رفتم نشستم رومبل تلویزیونم روشن کردم و مشغول فیلم دیدن و غذا خوردن بودم

فکنم تا ۸ صب فیلم دیدم بعد نفهمیدم چطور همونجا خوابم برد..

صب با صدای حرف زدن ماما بابا و پویان بیدار شدم به علاوه صدای تلویزیون ..

رادان اینه ماشینو طوری تنظیم کرد که من تودیدش باشم این پسر هم خل بود همش
میترسیدم نکنه یدفع تصادف کنیم از بس داشت منونگاه میکرد..

بالاخره بعد از وقت ارایشگاه واتلیه و...

رفتیم یه مرکز خرید خوب..

من یه لباس نباتی رنگ که تا بالای زانوم بود و روش منجق کاری شده بود خریدم
رادانم یه کت و شلوار دودی رنگ با پیرهن نباتی رنگ خرید و وقتی بقیه خرید اوانجام
دادیم برگشتیم خونه سری رفتم تواتاقم و لباسامو پوشیدم و واسه خودم رقصیدم خل
و چل شده بودم رادان گفت رفتی خونه لباس تو بپوش عکس بگیر واسم بفرس ولی من
گفتم نوچ همون روز مراسم میبینیم..

بالاخره روزی که منتظرش بودم فرارسید از شب قبلش تا صبح بیدار بودم از استرس
واضطراب خوبه نامزدیمه نه عروسی هههه

رفتم دست و صورتمو شستم به زور چند لقمه صبحونه هم خوردم قرار بود نامزدی
روتو خونه پدر بزرگمینا بگیرن اخع خونه ما کوچیک بود اونا خونشون باغ ماماندوبزرگ
بوود...

رفتم سری حاضر شد موزنگ زدم به رادان که بیاد سراغم صداش مملوا زارامش
بود... منواروم و جذب خودش میکرد

مامان خیلی خوشحال بود همچنین بابا و پویان قرار بود رویا به عنوان همراه بیادباهام ..
صدای ایفون اومد حتما رادان بود سری رفتم پایین و سوار ماشین شدم تا اونجا رادان
هی قربون صدقم رفت بارویا وارد ارایشگاه شدیم ...

ارایشگر: عزیزم موهاتو چه مدلی درس کنم؟

نمی خوام زیاد تجملاتی درسم کنین مخصوصا ارایشم دوس ندارم غلیظ باشه

ارایشگر: باشه گلم

اول صورتمو اصلاح کرد و ابرو هامو آورد داشت که قیافم از این روبه اون روشد

nilaroman@

فصل ششم: موهامو همه آورده بود یه طرف و فردرشتشون کرده بود یه تاج ظریفم

گذاشته بود و سرم یه ارایش ملیح خیلی خوب شده بودم خیلی استرس داشتم که

الان رادان میبینتم قرار بود اول بریم اتلیه

رویا: چه شدی دختر حالا خوبه گفتی خیلی معمولی

خخخ توهم خیلی خوشگل شدی

صدای ایفون اومد و دد قلبم به شدت توسینم می کوبید طوری که ارایشگر گفت: رنگت

سفید شد دختر الان همه ارایش تو خراب میکنی ها

حالت خوبه عزیزم؟

:بله بله خوبم یکم استرس داشتم

ارایشگر: عیب نداره طبیعیه گلم

رویا گفت: اقا دامادداره میاد بالا

درو باز کردم و رفتم بیرون رادان جلوم ایستاده بود توان کت و شلوار خیلی خواستنی

شده بودمو هاشم فشن کرده بود و عطرش داشت منودیونه میکرد اومد جلو خم

شد دستمو گرفت و بوسید و گفت: شاهزاده خانم افتخار همراهی به منومیدین؟

هول شدم گفتم: نه

صاف شد و گفت: نه

خندیدم و گفتم: نه نه یعنی اره

رادان: تو که منوسکته دادی و روجک

:باید عادت کنیییی

رادان: وای خدا دروز دیگه دیدی این سکته ها کار دستمون دادهاا

:مرض مثلا روز نامزدیمونه بیابریم

رادان: بعله بعله ببخشید خانوم

بعد از پشت سرش یه دسته گل بارزای قرمز در آورد خیلی خوشگل بود با عشق گرفتمش

و عطرشو به ریه هام کشیدم نگاهی به رادان کردم و گفتم: خیلی نازه مرسی رادان

قابل توروندهاره نفسم توخودت گلی این که چیزقابل داری نیس

فاصلمون خیلی کم شده بودشاید سه چهارساعت خوبه ارایشگاهش تویه مجتمعی
بودمالان توخیابون نبودیم شانس آوردیم لبامون کم کم داشت بهم نزدیک میشد که
رویا دروباز کردوگفت: پروا

حرفشو خوردوگفت: ایبخشیددبدموقع مزاحم شدم انگار

خفه شو فقط خفه شو حالا بنال چه مرگته

رادان که قش بودازخنده گفت:

عشقم بیخیال خواهرخل وچل ماشو

فقط به خاطرتوباباصحنه احساسیبش

رویا: مرضی دوتاتونوبگیره حالایه لب بودهزارتاازایناباهم بگیرین بعدا من اومدم بگم

خانوم عاشق لباسات یادت رفت ببری

اوه اوه تازه یادم اومدقراربود بالباس اسپرتم عکس بگیریم

ایخوب شد اومدیییی

رویا: بعله دیگه بیایم لباسات

لباساروازش گرفتم بعدشال حریری انداختم روسرم یه رویه توری هم پوشیدم رادان

دستموگرفت باهم سوارماشین شدیم ورفتیم سمت اتلیه.

توراه بودیم که رادان گفت: پروا؟

:جانم!

رادان: واست یه سوپرایزی دارم

:چی؟؟؟؟

رادان: حتی فکرتم بهش نمیرسه

خیلی کنجکاوشدم باهیجان گفتم: بگووووووو

رادان: نوچ همیشه

:خیلی بدی میگی بعدنمیگی

رادان: خخخ خوبوبیش همینه خوسوپرایزه وقت خودش بایدبفهمی عسیسممم

:مرض من تاوقتی بفهمم اززورکنجکاوی وفضولی دق میکنم خو

رادان: خدانکنه نخیرم هیچیت همیشه حالام پیاده شودیگه...

رفتیم بعدازگرفتن کلی عکس رفتیم سمت خونه پدربزرگ من ...

رادان اول پیاده شدبعدروواسه من بازکرددستمودور بازوی مردونش حلقه کردم

وباهم رفتیم داخل همه باخوشی تبریک میگفتن نامزدی منورادانو....

رفتیموسرجامون نشستیم یکی یکی فامیلا ودوستا میومدن وتبریک میگفتن وهدییه

میدادن دخترپسرا هم خووسط درحال رقصیدن...

مهسا دختر خالم اومدپیشم وگفت: دختر عجب شوهر جیگری داری هاچی تور کردی
واسه خودت

یکی زدم تو پهلوشو گفتم: چشاتودرویش کن زلیل مرده

مهسا خندید وگفت: همش واسه خودتتتت حالا پاشوبریم یکم برقصیممم

نگاهی به رادان کردم مشغول حرف زدن بادوستش بود منم خیلی دلم می خواست

برم پس بلندشدم بامهسا رفتم وسط انقدر قصیدم که جونى واسم نموندیدفعه دیدم

اهنگ قطع شد و سکوت شد خیلی جلوم شلوغ بود و رادانونمیدیدم یدفعه همه رفتن

کناردیدم رادان داره خیلی جنتلمنانه میاد به ستم اومدپیشم وگفت: پرنسس من

افتخار میدید؟

دستشو گرفتم وگفتم: باکمال میل مستر

خندید دستشو گذاشت دور کمر منم دستامو دور گردنش حلقه کردم یه اهنگ

خوشگلم گذاشتن که فضا خیلی رمانتیک شده همه رفته بودن کنار فقط من و رادان بودیم

من و اون بعد از اینکه رقصیدیم من و او رد پایین و جلو همه لبامو بوسید صدای صوت و دست

بود که همه جارو کر کرده بود و اروم دم گوشم گفتم: این به اون در

باهم رفتیم نشستیم بعد خوردن شام دوباره کمی رقصیدیم بعد کم کم همه داشتن

میرفتن که رادان گفت: می خوام بدونی سوپرایزم چی بود

اوه انقد غرق مهمونی بودم سوپرایز و بلکل فراموش کرده بودم

اره بگودیگرهههه دقم دادی

رادان: نیم ساعت دیگه بلیط واسه کیش داریم ...

طريقا داد زدم و گفتم: چيييييييي؟؟؟؟

رادان: همین که گفتم

ر:ادان؟ الان؟ كيش؟ وايي خدااا

چرا زودتر نگوشتی؟

رادان: خب سوپرایزه

ر:رادان من بايد وسايلمو جمع كنم تازه مامان وپاپا چي وای

رادان:نگران چیزی نباش همه وسایلت جمع شدست مامان باباتم میدونن حالام

بیابریم عروسکم.

وای خدا ایا این فکر همه چپو کرده بود همه خبرداشتن جزمی

رفتم لباسم عوض کردم یه شلوار و مانتو پوشیدم ولی اصن وقت باز کردن موهام وویاک

کردن ارایشو نداشتم پس وسیلمو برداشتم بعد از خدا حافظی از همه بارادان رفتیم

فرودگاه ..

نشسته بودیم رو صندلی هام منتظر بودیم تا هروقت هواپیما بخواد بلند شه...

nilaroman@

فصل هفتم: انقد خسته بودم سرمو گذاشتم روسینه رادان اونم بغلم کردو سرم و نوازش

میکرد کم کم داشت چشاک گرم میشد که رادان گفت: عزیزم پاشو باید بریم

دلم می خواص خودمو بکشم

به زور بلند شدم رفتیم تو هواپیما جامون نشستیم....

رادان گفت: حالا بیا تو بغلم بخواب...

با خوشی خودمو تو بغل مردونش جا کردم و عطرشو بو کردم چه حالی

داشت خوابیدن تو بغل عشقت.

اصن نفهمیدیم کی رسیدیم هتل باهمون سرو وضع افتادم روتخت و خوابم برد....

صب بانوازش مو هام توسط رادان بیدار شدم لبخندی بهش زدمو گفتم: تو کی

بیدار شدی؟ ساعت چنده؟

رادان: منم تازه بیدار شدم ساعت ۲ ظهره

:او هه هه هه هه چقد خوابیدیم

رادان: خب خسته بودیم گلم حالا پاشو حاضر شو بریم ناهار بخوریم که بعد می خوام

ببرم بگردونمت

ای به چشم

از جام بلندشدم ورفتم اول حموم بعداومدم یه شلوارتنگ مشکی پوشیدم
بامانتوسفیدوشال مشکی رادانم مثل من لباس پوشیدباهم رفتیم پایین تورستوران
هتل اول غذاخوردیم بعدرادان گفت: خب حالا اول کجا بریم؟

کنار ساحل:

رادان: باشه

رادان یه ماشین خوشگل کرایه کردواسه این چن وقت هی نخوایم باتاکسی
اینوراونوربریمم...

داشتیم قدم میزدیم کناراب...

هردوساکت بودیم که رادان گفت:

توبچه دوس داری پروا؟

من اره خیلی

رادان: دختریایسرشو

دختر:

رادان: اگه دختراوردیم اسمشو بذاریم رها

نه پارمیس

رادان: نه رهااا

:إه رادان خب توپسروبوگوما دخترپارمیس بایدبشه

رادان: خب باشه دخترپارمیس وپسرمونم رادین

:خیلی خوشگله وایی فکرشوبکن بچه های منوتو

رادان:عجب جیگرایی میشن ایناهاا

:

رادان منوبه خودش چسبوندوگفت: وجودت کنارم بهم آرامش میده به خدا یه لحظه

ازت دورم به مرز خل وچلی میرسم کی بشه این دوسال تموم شه دیگه

هرروزوهرساعت پیشم باشی

:هی رادان این دوسالم زودمیگذره

رادان: بیا بریم پیست دوچرخه سواری

:بریم

بارادان رفتیم پیست دوچرخه سواری هرکدوم سواردوچرخه هامون شدیم من خیلی

میترسیدم ولی رادان سری میرفت منم اومدم کم نیارم تندتندرفتم یدفعه چشتون

روزدنبینه افتادم روزمین پایدون دوچرخه رفت توشکمم جیغی زدم که هرکی اونجا

بودبرگشت سمتم همه هم دورم جمع شده بودن رادان سری اومدطرفم بغلم کردوبه
کمک بقیه بردنم بیمارستان...

چشاموباز کردم روتخت بودم رادانم کنارم بودبانگرانی خیره شده بودبهم وقتی چشم
کاملابازشدبا خوشحالی گفت: بهوش اومدی عزیزدلم؟؟؟؟

اره:

رادان: فدات شم من اصن این پیشنهاددوچرخه سواری کوفتی چی بودمن دادم
نه تقصیرتونبودرادن من خودم بی حواسی کردم

رادان: عشقم الان خوبی دردنداری؟

:خوبم اما پهلوم خیلی دردمیکنه

رادان: رادانت بمیره واست ۶تا بنیه خورد

:راس میگی؟؟؟؟

رادان: اره خوخیلی محکم رفته بودتوپهلوت پاره کرده بودالبته نه عمیق ولی خب

:اوه من کی مرخص میشم؟

رادان: یکم بایدبمونی استراحت کنی

:باش

چشاموبستم و خوابیدم...

با صدای رادان چشامو واکردم: عزیزم قربونت بشم خانومی بیدار نمیشی؟

او مممممم چرا ولی هنوز خستم

رادان: اگه خسته ای هنوز بخواب خو

نه دیگه بسمه ساعت چنده؟

رادان: ۹ صب

او: اوه از دیروز عصر خوابم

رادان: عزیزم ممممم خب هم ارامبخش بهت تزریق کردن هم خسته بودی

رادان من گرسنه....

رادان: الان واست صبحونه میارم

مرسی

رادان رفت و بایه سینی پراز صبحونه برگشت نشست خودش واسم هی لقمه گرفت

گذاشت تودهنم حتی نداشت ابمیوه وشیرم خودم بخورم

رادان داری لوسم میکنی ها من بیجنیم...

رادان: عب نداره لوس خودم میشی

تو خیلی خوبی مهربونی واقعا ممنوم از اینهمه عشقی که بهم میدی

در جوابم لبخندی وزدو گفت: من برم کارای ترخیصوانجام بدم

باشه:

توانون رفت کارای ترخیصوانجام بده منم ازجام بلندشدم وسروضعومرتب کردم..

رادان اومدوباهم رفتیم سمت هتل...

لباساموبایه تاپ وشلوارک زردرنگ عوض کردم بعدرفتم روی کاناپه جلوی تلویزیون

کناررادان نشستم دستشوانداخت دورگردنم سرمو گذاشتم روشونش باهم فیلم نگاه

میکردیم زنگم زدواسه ناهارپیتزاییارن

داشتیم غذامیخوردیم که باخنده گفت: مسافرت اومدن ماجالبه اولش خوپایدون میره

توپهلوتوبعدبه جاگشتن تواین جزیره خوشگل نشستیم توهتل فیلم میبینیم واقعا

ماهم فیلمیم ها

مرض بده همه چیمون خاصه

رادان 😊😊😊

خب رادان کی برمیگردیم؟

رادان: فردا

اوه چه زود

رادان: والا میترسم اتفاق دیگه ایی رخ بده

رادااننن واقعا کہ...

رادان: باشه باشه ببخشید بانوی من خب عزیزم واسه کارم دیگه

بابشہ ولی امروز باید بریم بازارهااا

رادان: چشم هرچی تو بگی

افرین پسر خوب

رادان: من اگہ در خدمت ملکم نباشم در خدمت کی باشم سرورم؟

ننه من

رادان: کوفت زهرمار

۱۰: ادبی

رادان: خب وسط صحنه عاطفیپی.....

: اہ دوس دارممم

رادان: منم خیلی دوس دارم تو رو بزنم چطوره؟

۱۰: نامزد دلت می‌آد؟

رادان: اړه ټويه پارازيتوب ايدزد

خیلی پیشعوری

رادان: پیشعور خودتی

به کل کلای مسخرمون خندم اومد زدم زیرخنده رادانم بادیدن خندیدن من شروع به خندیدن کرد..

nilaroman@

فصل هشتم: یه مانتو بادمجونی پوشیدم باشلوارلی یخی یه شال بادمجونی هم زدم

یکمم ارایش کردم رادانم جلواینه داشت موهاشودرس میکردیکی زدم به

پهلوشو گفتم: هوی اقا پسرانقد خوشگل نکن نمی خوام کسی نگاش به اقام بیفته

باخنده لپمو کشید و گفت: فدای غیرتی شدنات شم من اخه

:پس چی مگه من مث تویی غیرتم اخه؟

رادان بابهت نگام کرد بعد ابروهاش توهم گره خورد تو یه حرکت منوبه خودش

چسبوند و تمام رژلبی که رولبام بود و بالباش پاکم کرد بعد دستشو محکم کشید و صورت

و گفت: حالا خوبه؟

جیغ زدم بادیدن خودم و گفتم: رادان خیلی خلی خیلییی

غش غش خندید و گفت: تاتوباشی به غیرت من توهین نکنی اخه خانومی من من اگه

بهت چیزی نمیگم دلم نمی خواد تو ناراحت شی اخه...

: میدونم

صورتمو تمیز کردم بعد بارادان از هتل خارج شدیم....

توپاساژا همینجور چرخ میزدیم که رادان گفت: بیابریم اینجا پروا

نگاه کردم به سمتی که می‌گه اوه لباس زیر

یه نگاهی بهش کردم و گفتم: خیلی رودارشدی ها

رادان: زنمی دوس دارم واست از اینا بخرم مشکلیه؟

اره

رادان: خب چیه؟

مشکلش اینه من خوشم نمیاد

دستم و کشید و گفت: باید بیاد

به زور بردم تو مغازه

زنه تو مغازه لبخندی زد و گفت: بفرماید هرچی می خواید بگید بیارم خدمتتون

رادان با پروگری گفت: لباس خواب شب واسه خانومم می خوام

چشام داشت از کاسه در میومد

رادان چن تا از بازترین و جیغ ترین لباس خوابا رو برداشت چن تا هم لباس زیر که اصن

نمیشه اسمشونو لباس گذاشت خرید..

وقتی از مغازه اومدیم بیرون گفتم: من عمرا اینا رو بپوشم

رادان: میپوشی عشقم

نوچ:

رادان: نوچ و کوفت بالاخره میپوشی

حالا بیابریم یه چیز خوشگل واست بخرم

دیگه چی من ازاین چیز خوشگلا نمی خوام خواهشا

رادان: نه اینودوس داری بیا

رفتیم تویه طلا فروشی

رادان گفت می خوام گردنبنداول اسممو واسه تو بگیرم گردنبنداول اسم توهم واسه

خودم

خیلی ذوق زده شدم نزدیک بود بپریم رادانوبغل کنم

به رادان گفتم من از طلا خوشم نمیاد واسه همین طلا سفید بگیره به نظرم خیلی

خوشگل تره

خودش گردنبندو تو گردنم بستم با سر خوشی گوشو بوسیدم و دستشو محکم گرفتم یکم

دیگه هم تو بازار کیش چرخیدیم و خرید کردیم رادان گفت بیابه یه عکاس بگیریم بریم

کنار آب از مون عکس بگیره رفت وبایه عکاس هماهنگ کرد من توماشین بودم

او مدنشست و گفت: حله بزن بریم ساحل این جزیره خوشگل

رادان با سرعت میروند منم که حال می‌کردم پیاده شدیم و رفتیم بارادان کلی عکس

گرفتیم بعد مرده درجا برامون چاپشون کرد رادان یه عکس از من که تکی

رو سنگانشسته بودم و گفت بزرگ بزنه روتخته شاسی

بعد از تحویل گرفتن عکس رادان گفت: بیا تا آخر شب که قراره برگردیم بریم ساحل

:باش پس اول بریم وسایلو برداریم

رادان: باش گلم

بارادان رفتیم تمام وسایلو جمع کردیم و گذاشتیم توماشین بعد رادان رفت مرغ

و خوردنیای دیگه خرید

رفتیم ساحل رادانم داشت جوجه کباب درس می‌کرد کنارش پیش منقل نشستیم

سرمو گذاشتم روشونش اروم و سری لبامو بوسیدم بوبه تنم سیخ شد باین که باراولش

نبود ولی خب یه حس شیرین و خاص بهم دست میداد باشوخی و خنده

غذامونو خوردیم یک ساعت دیگه پروازمون بود قرار بود فردا بریم که رادان گفت امشب

بریم بهتره...

وسایلا رو جمع کردیم و گذاشتیم توماشین رادان اول ماشینو تحویل داد بعد رفتیم

فرودگاه خدارو شکر این بار زیاد معطل نشدیم و سری سوار شدیم وقتی نشستیم نفس

راحتی کشیدم و هنسفریامودراوردم گذاشتم تو گوشم و روی اهنک موردعلاقم کلیک
کردم: بی قرارم بی قرارم

این همه خاطره از عکس تو دارم

رو گلوت جای هزارتا زخمه که نمی تونم به روم نیارم

به گذشته ها که می رم نمی تونم جلوی اشکای چشمامو بگیرم

کاش می شد یه بار دیگه تو رو ببینم

کاش می شد هزار دفعه بجات بمیرم

من بدون تو نمی دونم چی میشه

من به دردای تو مدیونم همیشه

من بدون تو نمیدونم چی میشه

من به دردای تو مدیونم همیشه

وقتی رسیدیم رادان به زورگفت باید بیای خونه ما والان دیروخته وهزاردلیل منم

انقدخسته بودم حوصله چک وچونه زدن نداشتم پس باهم رفتیم خونشون ...

وقتی رفتیم توخاله راضیه ورویا اومدن استقبالمون رویا محکم بغلم کردوگفت:

وایییی دلم واست یه ذره شده بودپروااا

منم عزیزم

رویا:چه خبرچی کردین؟حامله که نیستی احیانا؟؟

یکی زدم پس سرش وگفتم: مگه من مٹ توام روانی

خاله راضیه اومدباهام روبوسی کردوگفت: خوش گذشت عروس گلم؟

اره خیلی جاتون خالی بودواقعا

خالیه راضیه: عزیزممم ایشالله همیشه به خوشی باشه

رادان گفت: بابا یکی مارم تحویل بگیره همش این عروس تحفه اه اه

خاله راضیه: دلتم بخوادعروس ازش بهترینیس

فدات شم خاله

خاله راضیه: خدانکنه دخترکم این پسرمن یکم حسوده ولش کن



رادان: إمامان

خاله راضيه: شوخی کردم پسر

رادان: بیا بریم بخوابیم پروابیااا

رویا: برو بابا پروا امشب پیش خودمه کارش دارم مممم

رادان: ههههه کارتو واسه بعدا زنم پیش خودم می خوابه

رویا دستمو کشید گفت: نه همین که گفتم

رادانم امد منو کشید طرف خودش

که خاله راضیه گفت: اه بس کنین دیگه رادان این همه پیش تو بود حالا یه شبم پیش

رویا باشه چی میشه اخه؟؟

رادان خواست چ

یزی بگه که حرفشو خورد بوبه حالت قهر رفت تواتاقش رویا هم باخوشحالی

منو برد تواتاق خودش

nilaroman@

فصل نهم: همش فکر می کرد پیش رادان بودنکنه ازم ناراحت بشه اه از دست این رویای

بیشعور احمق

رویا واسم کنار تختش جاپهن کرد دراز کشیدم می خواستم بخوابم که رویا گفت: پروا؟
هوم؟

رویا: میگه یه ماه ونیم دیگه کنکوره هااا

تقریبا جیغ زدمو گفتم: چیییییییی؟؟

بعد خودم دستمو گذاشتم رو دهنم رویا گفت: چته بابا دختررر

وایی رویا من هیچ نخوندم وایی خدااا

رویا: خب این یه ماه ونیم فرصت داری

ماهه که این همه کلاس رفتیم بیا این چن وقتم بریم صفت وسختم بشین بخون

ای خدااا کاش دربیام پرستاری

رویا: منم همیطور کاش دربیام

رویا از فردا پاشو بریم کتابخونه

رویا: باش

بافکری مشغول خوابم برد...

صب با سر درد از خواب بیدار شدم از بس دیشب فکرم درگیر و پراز استرس بود.

از جام بلندشدم رویا هنوز خواب بودرفتم بیرون از اتاق نگاهی به ساعت کردم ساعت
۶ صب اوه اوه سرم داشت میترکید از دردرفتم سریخچالشون و دنبال قرص میگشتم که
اها بالاخره یه ژلوفن پیدا کردم و خوردم..

شقیقه هامو بادستم فشار میدادم رفتم طرف اتاق رادان دروبه ارومی باز کردم روی
تخت دونفرش خوابیده بودرفتم کنارش نشستم چقدناز خوابیده بود دلم واسش ضعف
رفت دستمو کشیدم رو صورتش که کمی تگون خورد ترسیدم بیدارشه که دیدم نه
بیدار نشد صورتش واروم بوسید و کنارش دراز کشیدم و خودمو تا حد امکان بهش نزدیک
کردم و بعد از دقایقی چشمم گرم شد.. وقتی چشمم باز کردم تو بغل رادان بودم نگام
کردم بعد لبخندی زد و سرمو کشید تو بغلش و منو محکم به خودش فشرد و گفت: عشقم
خیلی دوست دارم به خدااا فک نمی کردم پاشی بیای اینجا

ای ای باشه باشه فقط ترو خدا ولم کن له شدم

دستاشو ازاد کرد و گفت: وایی ببخشید خوبی؟

اهوم تو خوبی خوب خوابیدی؟

رادان: اره گلم پاشو بریم صبحونه بخوریم

باش:

موهامو جمع کردم و بارادان از اتاق رفتیم بیرون...

خاله راضیه ورها ورویا سرمیزنشسته بودن وداشتن صبحونه میخوردن رفتیم

پیششون خاله گفت: سلام عزیزم صبحت بخیر

:سلام خاله جونم صبح شماهم بخیر

خاله: دخترم دیشب که پیش رویا بودی چیشد الان که ازاتاق رادان اومدی

باخنده گفتم: ۶ صب باسردرد بیدارشدم قرص خوردم بعدرفتم پیش رادان خوابیدم

دیگه نخواستم عشقمم ناراحت شه

خاله: اخی عزیزم الان دیگه سردردنداری؟

نه:

خاله: خوبه خداوشکر راستی رویاگفت قراره برین کلاس وکتابخونه اره؟ کی میرین؟

:اره اخه کنکورنزدیکه منم هیچ نخوندم بازرویا خونده یکم اما من 😊

خاله:عیب نداره عزیزم تواین یه ماهونیم فرصت داری خوب بخون حالا اصلا ازهمین

امروز عصرشروع کنین خوبه؟

:اهوممم

خاله: حالاصبحونتوبخور

:باش

به ارومی صبحونموخوردم بعدبه رادان گفتم ببرم خونمون دلم واسه مامان بابا وپویان
تنگ شده بود..

کلیدو تودرچرخوندم وواردخونه شدم وباصدای بلندی گفتم: من اومدم اهل خونه
سلاممم

مامان ازتواشپزخونه اومدوگفن: ااومدی دخترم خوش اومدی عزیزم حالت خوبه؟
اره مامان جونم خوبم توچطوری؟

مامان: منم خوبم خوش گذشت؟

اره جاتون خالی (دیگه جریان دوچرخه ونگفتم ناراحت شن)

مامان: عزیزدلم به خدا تواین سه روزانگار چن ماهه نبودی همه دلتنگت بودیم
منم به خدا مامان بابا وپویان کجان؟

مامان:بابات که سرکاره پویانم خوابه

:باشه من برم لباسمو عوض وکنم ووسایلموبذارم

مامان: باشه برومنم برم غذامودرست کنم دیگه

رفتم سمت اتاقم چمدونمو گذاشتم گوشه اتاق لباسمم عوض کردم بعدرفتم سراغ
دفترکتابام همه رودراوردم واماده کردم واسه عصرکه قراربود رویا بیاددنبالم بریم

کتابخونه خوب بود کتابخونه نزدیکمون بود و گرنه این رادان که گیر داده بود الا بلا من
میبرمتون...

رفتم تو اشپزخونه پیش مامانو گفتم: ماما جونم کاری نداری من انجام بدم؟

مامان: اگه میتونی بشین این سالادو درس کن

:باشه بده درس کنم

مامان وسایل سالادو داد منم مشغول درس کردن شدم ...

همینجور که داشتم کاهوهارو خورد میکردم گفتم: مامان؟

مامان: جونم؟

:میگم من ازا امروز می خوام بارویا برم کتابخونه

مامان: واسه چی؟

:یه ماه ونیم دیگه کنکوره ها

مامان: اهان خوباشه موفق باشی

:خواستم بگم بدونین

مامان: خوب کردی عزیزم

nilaroman@

فصل دهم: روزام همینطور میگذشت هرروز کلاس و کتابخونه و درس خوندن یه سره

اصلا درست و حسابی رادانم ندیده بودم یه دنیا دلتنگش بودم..

امروز روز امتحان بود من از استرس داشتم پس می افتادم.

قرار بود رادان منورویا و بیره حاضر شدم و از مامان و بابا خدا حافظی کردم و رفتم پایین که

بالو مدن من رادانم رسید رویا عقب نشسته بود خ منم جلونشستم

:سلام

رادان: سلام خانوم خوشگل و درس خون خوبی تو؟

:اهوم تو خوبی؟

رادان: اره گلم انگار نگرانی چرا؟؟

:استرس دارم رادان دارم میمیرم به خدا

رادان: 😊😊😊 خدا از دست دختر نگانگا چه رنگش سفید شده خخ بابا تویه نگاه به

خواهر ما کن کلا خنثی و بیخیال انقد خره و تو عالم هیروته نفهمیده توهم اومدیییی

رویا: خفه شو و رادان بی شعور

سلام پروا جونم به خدا منم خیلی استرس دارم و ترسیدم ناجور از صب شصت دفعه رفتم

دستشویییی

منم:

رادان: بابا بس کنین شما اخرسکته هروميژنين هاالزمن گفتن بودحالام پیاده شین

رسیدیم

منورویا: وایییییی نه رسیدیم

رادان: اره خل وچلا ده برین پایین دیگه

وای راداننن نههه

بارویا واردجلسه امتحان شدیم.

بعدازدادن امتحان اومدم بیرون

رادان اومدجلوم وگفت: پروا خوب بود؟؟؟

اهوم بدنبودرویا هنوزنیومده؟

رادان: مگه باتونبود

خب جاش که پیشم نبودنمیدونم

رادان: نه والا هنوزنیومده

باش حالا بریم توماشین تابیاد

رادان: باش

رفتیم توماشین نشستیم یکم بعدرویا هم اومداون قیافش درهم بودیکم

رویا اومدی خوب دادی تو؟؟؟

رویا: ای بدنبودولی خواصن راضی نبودم

عیب نداره ماکه همه تلاش خودمونوکردیمم

رویا: اهوم بیخیال میگم رادان باید یه بستنی بدی ماها

رادان: ای به چشمم

:ایول منم حوس بستنی کرده بودم اونم ایتالیایی

رویا: دخیخیااا

رادان: شما هرچی بخواین میخرم

بارادان ورویا رفتیم وبستنی وذرت مکزیکی وکلی خرت وپرت دیگه خوردیم بعدرویا

می خواست بره خونه دخترعموش رادان رسوندش اونجا.

رادان حالا ما کجامی خواهیم بریم؟

رادان: یه جای خوب هواابریه فکنم می خوادبارون بیادوهواابدجورطلب مارومیکنه

:هواداره دونفره میشه وقته بارون زدنه ای خداا چقدخوب

رادان کناریه پارک خوشگل پارک کردوگفت: حالا پیاده شوخانومم

پیاده شدم ودستشو گرفتم باهم قدم میزدیم ورادان اهنگ میخوند:

بارون داره هدر میشه بیا بامن قدم بزن ♪♪♪

دلم داره پر میزنه واسه تو و ♪♪♪

قدم زدن ♪♪♪

وقتی هوا بارونیه دلم ♪♪♪

برات تنگ میشه باز ♪♪♪

نمیدونی تو این هوا چشات چه خوش رنگ میشه باز ♪♪♪

بارون هواتو داره رنگ چشاتو داره ♪♪♪

قدم زدن تو بارون ♪♪♪

باتو چه حالی داره ♪♪♪

دلم هواتو داره ♪♪♪

بارون هواتو داره رنگ چشاتو داره ♪♪♪

قدم زدن تو بارون ♪♪♪

باتو چه حالی داره ♪♪♪

باعشق دست رادانوفشردم خودموبهش چسبوندم کم کم بارونم شدت گرفت کامل
خیس شده بودیم ولی هیچ کدوممون حاضربه رفتن ودل کندن ازاین بودن وکنارهم
نبودیم...

دیگه واقعا بارون شدت گرفته بودووايسان زيربارون خريت بودرادان دستموگرفت
وبادوبه سمت ماشين رفتيم وقتی نشستيم توماشين رادان محکم بغلم کردوبوسيدم
چه حالی ميدادبودن کنارش رادان خنديدوگفت: واقعا ماهم خليم هاا دوساعته
زيربارون وايسانديم

نگووو خیلی خوب بوددد

رادان: عشقمم من نمی خوام تو مریض شی

ای بابا بذار حال کنیم وازهوای عشقولانه کنارنامزدمون لذت ببریم مریضی
کیلوچنده اخه؟

رادان لوپموکشیدمنو توبغلش کشید وگفت: نمیدونی چقد دیوونتم پروا نمیدونی به
خداااا

منم خیلی



فصل یازدهم: گوشیم زنگ خورد ماما بود...

—الو

—الوسلام دخترم خوبی؟ امتحان چطور بود؟

—سلامم ماما خوبم امتحانم بدندادم شما خوبی؟

—اره عزیزم الان کجایی؟

—بیرونم بارادان

—باشه دخترم میگم مادریم میریم خونه عموت اینا خواستین شماهم بیاین

—باشه حالا اگه شد میایم

—باش خدافظ

—خدافظ

گوشیو قطع کردم که رادان نگام کردو گفت: چیشده ماما اینا کجا می خوان برن؟

خونه عموم:

رادان: اها خب ما کجا بریم حالا؟

خونه ما:

رادان: اونجا که کسی نیس

خب نباشه بیا بریم می خوام دسپخت خانومتو بخوری

رادان: اوف ایول بزن بریممم

بارادان واردخونه خودمون شدیم رادان روکاناپه ولوشدمنم رفتم لباساموعوض کردم ...

: رادان پاشو لباساتوعوض کن مریض میشی به خدا

رادان: عشقم توالان لباسی میبینی؟

:اره بذارالان ازلباساپویان میارم برات

رادان: خدا کنه اندازم باشن 😊😊😊

:مرض

رفتم ودوتا ازبزرگ ترین لباساشو وراشتم اوردم دادم به رادان که گفت:چقدکوچیکن

ایناا

:خوتوحالا بیوش

رادان: خل وچل اخه وقتی لباسای بابات هس چرا ازلباساپویان میاری

:اِراستم میگیییی هااا باشه الان میارم

:خدایااا چه غلتی کردیم یه زن خل گرفتیم

:خیلی بدی رادان منم بدبختم یه غول شوهرم شده

رادان: دلتم بخوادهمه ارزوشونه

:ایییییی ☹️☹️☹️

رادان: بعله حالا برو بیار دیگه

رادان تولباسای بابا خیلی خنده دار شده بود شبیه این راننده تریلی ها ☺️☺️☺️ بابا اون

شلوار کردی واوون تیشرت خنخ

رادان: زواب بخندی فسقلی بچه پرووو

:اخه اگه بدونی چقد با حال شدییی

خودشم به خنده افتاد رفتم تو واشپز خونه اوووومممم حالا چی درس کنم اها مرغ

سوخاری

دس به کار شدم برنجم گذاشتم درس شه سالادم درس کردم وقتی تموم شد کارام

ولوشدم روصندلی

رادانم داشت تلویزیون نگامیکرد که گفت: خانوم پس این غذا حاضر نشد؟

:نه اقا|||

رادان: باباشیکممون ساییدخوو

:رادان اصن بت نمیا داینطور حرف بزنی

رادان: مرض توهی منومسخره کن حالا ببینم اون غذات خداییش چه مزس

هه ببین مطمئنم انگشتاتم میخوری باش

رادات: ارهههههه

برنجوتودیس کشیدم نصفش زعفرونی ونصفش سفیدروشم باخلال وزر شک تزئین
کردم مرغارم تویه ظرف دیگه روشوپرازسب زمینی سرخ کرده کردم اوممم خودم
دهنم اب افتادسوپم کنارش درست کرده بودم باسالادوبقیه مخلفات وقتی همه
چیزورومیزچیدم رادانوصداکردم که بیاد

رادان بادیدن میز سوتی زدوگفت: بابا دست مریضا فک نمیکردم ازاین کاراهم
بلدباشی قیافش که خوبه حالا ببینم مزش چطوره

په چی فکردی به من میگن پروااا

مزشم خوبه

رادان نشست روصندلی چشم دوخته بودم بهش ببینم عکس العملش چیه یکم که
خوردزبونشوآوردبیرونوگفت: اه اه چقدبدمزس شوره خامم هست اهه

یه ان چشم پراشک شدواقعا فک نمیکردم اگه بدم باشه رادان اینطورکنه

ازسرجام بلندشدم رفتم تواتاقم صدای خنده رادان بلندشداومد به سمتم وگفت: بابا

شوخی کردم جون توبه خدا خیلی خوش مزه بود من الکی ایطورکردم ببینم عکس

العملت چیه

نه دروغ میگی:

اومدبغلم کردگفت: دروغم چیه عروسک

حالا بیا بریم باهم رفتیم غدامونو خوردیم واون روزواقعا شیرینم گذشت

فصل دوازدهم: شاید یک ماهی ازاون روزمیگذشت چندروزدیگه قراربودنتایج

کنکورواعلام کنن امروزم تولدرادانم بودبارویا کلی تدارک دیده بودیم خودش که

سرکاربودو خبرنداشت همه فک وفامیل ودوستا واشناهم دعوت کرده بودیم همه

جاروبابادکنکای قرمز مشکی تزئین کرده بودیم غذاهم فست فودبگیریم ازپیتزا

ولازانیا وساندویچ و....

یه کیک خوشگل که عکس نامزدیمون روش داده بودیم بزمن خیلی خوشگل بودیه

قلب که عکس روش هک شده بود پایینشم نوشته بود تولدت مبارک هستی من ...

بارویا رفتیم تواتاقش تاحاضرشیم رویا: بدواماده شو پروا الان میادهاا

:باش رویا هول نندازبه جونم دیگه

رویا:خب هرآن ممکنه برسه

لباسم که دکلته بودوبلندیش تا پایین ترازباسنم بودپشتشم تا نصف کمرم بازبودواون

تیکه بازگیپورقرمز گذاشته شده بود تایقشم همینطورخیلی قشنگ بودوبهم میومدیه

ارایش قرمزملیحم کردم موهامم فر کردم همروازاد گذاشتم یه تل مرواریدم گذاشتم
روسرم ...

رویا: خیلی خوشگل شدی کلک الان داداش بدبختم خوخل وچل میشه هااا
: (ت) (ت) عب نداره بذابشه

رویا: خودتم دلته

نه نه اصلا

پویان اومدتواتاق وگفت: بابا اومدبیاین دیگههههه

بارویا رفتیم بیرون من جایی که باید میموندم وایسادم همه لامپارو خاموش کردیم
وهمه جاسکوت بود رادان کلیدو تودر چرخوندا و مدتو اولش کپ کرد بعد گفت: اِکسی
خونه نیس؟ پس اینا کجان؟ چرا چیزی نگفتن پس!!!!

یدفعه همه چراغارو روشن کردن جایی وایساده بودم که اولین چیزی که رادان میبینه
من باشم بادیدن من چشماش برق زد کیفشو انداخت واروم اروم به سمتم اومد با یه
حرکت منو تو بغل خودش کشید و صورتو غرق بوسه کرد داشت از خجالت اب میشدم
میدونستم دارن فیلم برداری میکنن اصن قرار بود از همون اول که رادان وارد میشه
فیلم برداری شه قرار بود اول منو ببینه بعد بقیه بیرون بیان داشتیم میمردم چرا اینا

نمیومدن میترسیدم کاربه جاهای باریک برسه ونشه جمعش کرد رادان باعشق زل

زدبه چشمم بعدلبامو محکم بوسیددد

دستمو گرفت باهم رفتیم جلو تر بعد یه همه اومدن بیرون وزدن زیر خنده رادان نگاهی

بههم کردو گفت: پروا چرا نگفتی این همه ادم اینجاس

بعد سرشو از شرم انداخت پایین

همه باسوت ودست شعر تولدت مبارک ومیخوندن رادانم دیگه کم کم ازاون خجالتش

دراومد رویا با خنده اومد طرفمو گفت: دیدی گفتم خل وچلش میکنی 😊😊

:تویکی خفه شووو

رویا: خداییش خیلی حال کردیم 😊😊

زدم پس گردنش وگفتم: کوفت زهرمار حناق اه

رویا: باشه باشه باباااا تسلیم

رفتم یه اهنگ توپ گذاشتم که همه دختر پسر رفتن وسط منم رفتم کنار رادان

نشستم دستمو محکم گرفت وگفت: ممنوم ازت عشقم ممنوم از همه

:خواهش عزیزم کاری نکردیم که

رادان یدفعه به سرفه افتاد انقد سرفه کرد که قرمز شد ترسیدم بقیه هم که دورمون بودن نگران شده بودن

رادان بیحال افتاد و مبل باترس ولرز گفتم: رادان چیشده؟؟؟

رادان: هیچی عزیزم هیچی اصن یکی دوروزه همش سرفه میکنم فکنم گلوم چرک کرده

خاله راضیه: پسرم برو دکترو میشم از زور سرفه نتونستی بخوابی

رادان: مامان چیزی نیست باور کن یه دوتا قرص میخورم خوب میشم

خاله راضیه: باشه فداتشم پسرم

بعد از عکس گرفتن وفوت کردن و بریدن شمع توسط رادان کیک و بردیم تو اشپزخونه

تا تقسیمش کنیم رویا داشت کیک میداشت تو بشقابا که نگام افتاد به رادان بازداشت

سرفه میکرد و اصلا حالش خوب نبود بانا راحتی گفتم: رویا؟

رویا: جانم؟

رادان چشه؟

رویا: هیچی بابا خودش که گفت حتما گلوش چرک کرده

از کی اینطور شده

رویا: والا فکنم سه روز پیش همشم سرگیجه داره و سرفه چمیدونم حالش بد میشه

روای رویا ||| نکنه چی شده باشه ...

بغض گلومومیفشرد

رویا بغلم کردواروم گفت: الهی من فدای این اجی گلم شم بابا به خدا هیچیش نیست

حالا ببین

:امیدوارممم

نمیدونم چرا یه نگرانی واسترسی تودلم بود

بعدازتمام شدن جشن ازرادان خداحافظی کردموبرگشتم خونه...

اون دوروز باقی مونده تانتایج من خواب وخوراک نداشتم تواین دوروزم رادانوندیده

بودم...

بالاخره رسیدوقتش رفتم تونت قلبم به شدت میزدوقتی اسمموشمارموزدم نزدیک

بودپس بیفتم بادیدن قبولی اونم تودانشگاه تهران گوشیموپرت کردموبلندشدم ازته

دل جیغ زدم پریدم مامانوبغل کردم افتادم به گریه ازخوشحالی: واییییی مامان باورت

میشه قبئل شدم ای خدا||| قبول شدم شکرت اصلا فک نمیکردم قبول شم اونم

توهمین تهران خودمون

فصل سیزدهم: گوشی زنگ خوردشماره رادان بود:الورادان

رادان: پروا||| چیشد؟؟؟؟

رادانم قبول شدم باورت میشه؟؟؟

رادان: راس میگیی زندگیم

اهوم رویا چی کرده؟؟

رادان: رویاهم قبول شده ولی اینجانه اهواز

اه چه بدباهم نیستیم

رادان: تو کجایی؟

من در خدمت شما تهران

ایول همش وهم داشتم ازاینکه توهم مث رویا افتاده باشی شهردیگه

ای خدا خیلی خوشحالم

رادانم: منممم الان میام سراغت می خوام ببرمت واست یه جایزه خوشگل بخرم

وای رادان عاشقتممم بای

رادانم: ای جان بای

دوباره افتادبه سرفه وگوشی قطع کرد.

باباوپویانم بهم تبریک گفتنواونا هم کلی خوشحال شدن...

رفتم حاضرشدم وسوارماشین شدم رادان:مبارک باشه عروسک

مرسی عشقم حالا بریم من جایزمومی خوام

رادان: ای بچشم لیدی

از کاراش خندم گرفت یدفعه به سرفه افتاد بازم کبود شد دیگه داشتم به گریه می

افتادم زد کنار بی حال افتاده بود درو باز کرد و آورد بالا

اشکام میومدن

رادان بیا بشین اینطرف بدو

هی تقلا کرد ولی به زور نشو دمش و سری روندم تا بیمارستان

رادان باید بیای

رادان: نه من هیچیم نیس

به جان مادرم اگه نیای دیگه باهات حرف نمیزنم دیگه نه من نه تو

ملتمسانه نگام کرد و گفت: پروا

پروا بی پروا

انقدبی حال بود حتی چون راه رفتنم نداشت سری رفتیم پیش یه متخصص وقتی

معاینش کرد گفت باید آزمایش بده سریعا منتظر جواب آزمایشا بودیم که

دکتر منو خطاب کرد رفتم طرفش

دکتر: بفرمایید داخل خانم..

: بله حتما

نشستم روی صندلی جلوی میز دکتر

ازمایشادستش بودنوداشت و نگاهشون میکرد عینکش وتنظیم کردوگفت: ببینیدمن
واقعا دوست نداشتم اینواززبون من بشنویدولی متاسفانه همسرشما سرطان داره
حس کردم قلبم نمیزنه حس کردم نمیتونم نفس بکشم باصدای خفه گفتم: نه
شمادروغ میگید...

دکتر:نه متاسفانه حقیقت داره

الانم باید خیلی سری بستری شن وتحت شیمی درمانی قراربگیرن ...

ازاتاق دکتررفتم بیرون رادان باچشمایی منتظرنگام میکرد

رادان: چیشده؟؟؟

بغض داشت خفم میکردبه زورودهنموبازکردموگفتم: رادان این حقیقت نداره به خدا

دروغه اینادروغ میگن عشق من زندگی من سرطان نداره —————ههههه

زدم زیرگریه نشستم سرزمین سرموگذاشتم روپاهای رادان وگریه میکرداونم داغون

بودبعداینکه حسابی گریه کردم وخالی شدم رادان وبردن واسه بستری کردن

رویه صندلی های بیمارستان ولوافتاده بودم حتی دلم نمی خواست توانون وضعیت

ببینمش تصورااینکه الان بستری دلموکباب میکرددد

همینطور اشک میریختیم بی صداواروم ...

نمیدونم چرا این اشکا قصدخشک شدن نداشتن

وقتی خاله راضیه و رویا بقیه فهمیدن اومدن بیمارستان خاله که داشت دق میکرد...

من چندروز بود تو بیمارستان بودم که دیگه رادان صداش دراومده بود و آخرسری

گفت: دیگه نیا بروه وقت خوب شدم برگرد دیگه طاقت ندارم زجر کشیدن تو ببینم

نمیتونم اشک ریختنو دق کردن تو ببینم و دم نزنم خودم کم دردمیکشم طاقت اینو هم

ندارم خیلی سخت بود دل کندن ازش ولی من باید میرفتم چون رادان خواست برای

بار آخر بغلش کردم و بوسیدمش بعد بادو از اونجا رفتم بیرون از اون بیمارستان لعنتی

کذایی نمیدونم چطور خودم و مرسوندم تاخونه تا توی اتاق اصلا چطور شد سیگاری شدم

چطور شد تو اتاقم حبس کردم خودمو

درد داشت اخه دیدن عشقت که جون میکنه عشقت که اون هیکل خوشگلش حالا یه

جسم نیم مرده و لاغر شده بود شده بود پوست و استخون اون موهای خوشگلش همه

ریخته بودن صورت قشنگش دیگه نمیخندید چطور اینارو میدیدم و باید طاقت

میاوردم اخه....

یاد اون روزی افتادم که واسه اولین بار دیدمش اخ قلبم میسوزه خداااا

اون روز تو بارون



عکسامونودونه دونه بغل گرفتم وهمراه اهنگ گریه میکردم: دل دیونم از تو تنها
نشونم از تو

یه عکس یادگاری که خودتم نداری

شده رفیق شبهام وقتی که خیلی تنهلم

میگیرمش روبه رو بازم میشی آرزو

وقتی یورو ندارم وقتی که بیقرارم

چشامو باز میبندم بازم میای کنارم

دل دیونم از تو تنها نشونم از تو

یه عکس یادگاری که خودتم نداری

شده رفیق شبهام وقتی که خیلی تنهلم

میگیرمش روبه رو بازم میشی آرزو

لا لا لا لای...



داره بارون میباره اما چه فایده داره

وقتی تورو ندارم که بشینی کنارم

چشامو باز میبندم به گریه هام میخندم

تورو صدا میزنم شاید بیای دیدنم

یه عکس یادگاری شده رفیق شبهام

میگیرمش روبه روم وقتی که خیلی تنهام

چشامو باز میبندم به گریه هام میخندم

رفیق خستگی هام باز به تو دل میبندم

اخر خداااااا خستم ازخودت ودنیا این سرنوشت که واسم خیلی بدنوشت

فصل چهاردهم: یه کام دو کام.....هووووففف

اتاق پردودشده بودحال منم بهتر ازرادان نبوداون ازدرد مریضی ازپادراومدومن ازدرد

دلتنگی و...

خدایااا دوماه بود عشقموبغل نکرده بودم دستاشو نگرفته بودم دوماه که سرموروشونه

هاش نذاشته بودم چشای قشنگشوندیده بودم ای خداااا

دلتنگی بدترین درد دنیا است دل! این کلمه بی نقطه، گاهی به اندازه یه دنیا برات

تنگ می شه...رادانم

تقه ایی به دراتاق خوردسیگاری کع تودستم بودو گوشه ایی پرت کردم

ودرو باز کردم مامان بود

بله:

مامان: خوبی پروا؟

اره بهتر از این نمیشم هه

مامان: بسه پروا انقد سیگار نکش خودتو کشتی دیگه هر روز گریه سیگارهی اهنک وهی

این عکسارو میگیری به خدا اخردق میکنی

دوس دارم دلم می خواداه ولم کن بذاربه درد خودم بمیرم

مامان: باور کن رادانم راضی نیس به زجر کشیدن تو بعدشم رویا اومده ...

اخ خدارو یاهم خیلی وقت بوده ندیده بودم اهواز بوده...

رویا وارد اتاق شد با چشمای اشکی پریدم بغلش دو تا مون گریه میکردیم از ته دل ..

رویا منواز خودش جدا کرد اول اشکای خودشو پس زد بعد اشکای منو پاک کرد و گفت:

اگه بدونی چقد دل تنگ بودم پروا!!!

منم همینطور بشین رویا

رویا نشست رو تخت منم کنارش نشستم دستامو تو دستای ظریفش گرفت و گفت:

رادان خیلی دلتنگته 😊

بغض و حشتناکی به گلوم چنگ انداخت

دست خودم نبود اسمشومیشنیدم رعشه به تنم می افتاد 😊

چرا نمیذاره ببینمش دارم دق میکنم رویا

رویا: تو خودت بهتر میدونی چرا الانمی خواد

رویا اون خیلی نامرده

رویا: نه باور کن نامرد نیس نمی خواد قلب کوچولویه پرواش درد بگیره

اشکام سرازیر شدن رویا سرموبه اغوش کشید و موها مونوازش کرد

رویا: گریه نکن اجی جونم گریه نکت عزیز کم با خودت اینکارو نکن

یدفعه استین لباسم رفت بالا و رویا زخمای رو بدنم رو دید جیغ زد و گفت: پ..پ..روا

دستات چرا زخمن وایییی خداا

تلخ خندیدم و گفتم: چطوره؟

رویا: وایییی تو چرا اینجوری شدی 😊

استینموزدم بالا که چشاش از زور تعجب داشت از کاسه در میومد دستشو گذاشت

رودهنش

همینجور اشک از چشماش میومد اروم بی صدا

با گریه گفت: دیونه چرا اینطوری کردی اخ اخ نگاه کن همش پراز زخمه

تو دیونه ایی دختر دیوانه هه

هه این فقط دستامودیده تموم بدنم اینشکله

رویا: پروارادان می خوادبره خارج

چی رادان می خوادبره قلبم تالاپ تالاپ میزدتوسینم بامشت میزدم توسینم چنگ

انداختم به مانتورویا گفتم: بگوووودروغ میگی بگودددههه

زجه میزدم اشک میریختم رویا سعی داشت اروم کنه ولی نه نمیتونست هیچی

منواروم نمیکردجیغ زدم: بروووووبروویرون نمی خوام هیچ کس اینجا باشه

برووووازهمتون بدم میادلعتیا همتون عوضین اشغالا اه خداره باتوام کجایی اها

خداهه خیلی نامردی خیلییییی

فصل پانزدهم: رویا رفت من موندمویه دنیا تنهایی خودم وخودم

امروز قراربودبره می خواستم باراخری که می خوادبره بینمش نمیدونستم کی

برمیگرده واسه همینم کلی اصرارکردم بینمش..

حداقل باید امروز جلوی رادان خودموخوب جلوه میدادم بالاخره بعدازدوماه قراره

بینمش.

یه مانتوقهوه ای بلندپشمی پوشیدم باساپورت ذخیم مشکی شال قهوه اییمم زدم

روسرم کفشای پاشنه دارمم پوشیدم...

کمی ارایش کردم تااون صورت پژردموپنهون کنه.

کلی استرس داشتم برای دیدنش اخ خدابین چه حالیم

سوارماشین باباشدم وروندم سمت کافی شاپی که ادرسشو داده بود..

ازماشین پیاده شدم نفس حبس شدموباصدابیرون دادم دستمو گذاشتم رو قلبم باقدم

هایی محکم وارد کافی شاپ شدم نگاهموتاب دادم روی همه میزها

ناگهان چشمم به یه آشنا افتادمن اونومیشناختم باهمه وجودم میشناختمش

چقدتغییر کرده بود..

اروم اروم به سمتش رفتم روش اون طرف بود، متوجه اومدن من نشده بودهنوز تک

سرفه ایی کردم که به طرفم برگشت بی صدانگام کردعجزودرد وتونگاش میشد فهمید

باصدایی که ازته چاه میومد گفتم: رادان؟

باصدای ارومی که فکنم فکر د فقط خودش فهمید گفتم: جان دلم؟

به خودش اومد و گفتم: خوبی؟

:مگه میشه تو رو ببینم و خوب نباشم ...

لبخندی زد که دلم ضعف رفت واسش اخ اخ کواون موهای خوش حالتش حالا یه

دونه موهم روسرش نبود جاش یه کلاه زیر چشاش گود افتاده بود صورتش رنگ پریده

انقد لاغرونحیف شده بود که هراون انگاری خواست خردشه دوست داشتم بشینم اونجا

از ته دل به حال خودمو عشقم واین زندگی کوفتی زار بزنم ببین این مریضی چی که
نکرد بارادان من...

رادان: بشین پروا بشین باهات حرف دارم عزیزم

نشستم روصندلی روبروش

پسری که سفارشارو میگرفت اومد طرفمون و گفت: چی میل دارید بیارم؟

چی از گلوی من پایین میرفت مگه

رادان باخنده نگام کرد و بعد روبه پسره گفت: بستنی دارید؟

پسره یکم تعجب کرد بعد گفت: فکنم

رادان: اگه داری دوتا بیار بی زحمت

سرشو تگون داد و رفت.

باتعجب به رادان و کاراش نگاه میکردم بعد از مدت‌ها خندیدم و گفتم: خیلی خیلی رادان

رادان: دیونه توام عزیز کم

می: خوای بری؟

رادان: باید برم راه دیگه ایی ندارم..

: 😊😊 کی برمیگردی؟

رادان: نمی دونم

دلم واست تنگ میشه ...

رادان: منم...ولی خب باید بسازیم

پروا برو درستوبخون زندگیتو کن انقدغصه منونخور

شنیدم سیگارمیکشی اره؟

سرموانداختم پایین اشکام سرمیخوردن رو گونه هام ومیشستن صورت گلگونمو..

رادان: گریه نکن دلمواتیش نزن دختر

قول بده چیزایی که گفتموانجام بدی باشه؟؟؟

سرمواوردم بالاو گفتم: باشه توفقط برگرد هرچی بگم انجام میدم...

اشکاموبادستش پاک کردوچشماموبوسیدوگفت: تودعا کن

دعا کن که برگردم....

رادان رفت من موندمو جای خالیش قراربود کی برگرده خدا میدونست فقط خدایی

که این سرنوشتوواسم نوشت.

nilaroma@

فصل شانزدهم: یه هفته ازرفتن رادان میگذشت افسره بوودم افسرده ترو گوشه

گیرترشدم...

تصمیم گرفتم برم پیش یه روانشناس واقعا خودمم ازاین اوضاع ناراضی

بودمونمیدونستم چجوری خودمو ازاین منجلاب نجات بدم وقتی به مامان گفتم می

خوام برم پیش روانشناس خیلی خوشحال شدوگفت این واقعا کاردرست وعاقلا نه ای..

تقه ای به درزدمو واردشدم زن جوانی حدود ۳۰ساله روی مبل نشسته

بودوبالبخندمنونگا میکردبه ارومی به طرفش رفتم که گفت: سلام عزیزم بشین

نشستم روی مبل روبرویش وخیره شدم بهش..

دوباره لب گشودوگفت: خب گلم بیاباهم بهتر اشنا بشیم من آرا احمدی هستم

روانشناس که خودت میدونی ۳۲ساله ازدواج کرم ویه دختردارم..

حالاتوبگو

من؟

آرا: اره عزیزم..

: من اسمم پروا رایان سب و ۱۸ساله

آرا: خوشبختم

منم همینطور

آرا: خب بیا باهم یکم دردودل کنیم میدونی که هرکسی الکی پانمیشه بیادپیش یه

روانشناس بالاخره یه مشکلی چیزی داره وازقیافه توهم میشه یه چیزایی فهمید..

: مثلاً چه چیزایی؟

آرا: خب از چشمای تومیشه خوند که یه غمی توشون نهفتست وافسرده ایی اینومیشه
ازروی رفتارتم فهمید که خیلی ناراحتی...

سرموانداختم پایین باحلقم بازی میکردم و گفتم: ناراحت؟ اخ دل من هرثانیش
زجرمیکشه من از همه چیز ناراحتم..

آرا: ازچی؟ واسه چی؟ مگه چه اتفاقی افتاده؟

دوباره بغض لعنتی به گلوی منه بیچاره هجوم آورد چونم میلرزید ولی سعی کردم
موقعیت خودمو حفظ کنم و گفتم: من خوشبخت بودم کنار عشقم می خواستیم
چندوقته دیگه عقد کنیم و عروسی بگیریم که...

به اینجا که رسیدیم دیگه نتونستم جلوی ریزش اشکامو بگیرم

آرادستمو گرفت و گفت: که چی؟ چه اتفاقی افتاد!!!

:رادران سرطان داشت وقتی اینوفهمیدم وپرپر شدن همه زندگیموبه چشم دیدم
نابودشدم خوردشدم

آرا: عزیزمممم خب مریضی دیگه روزی هزاران نفر میفهمن سرطان دارن پدرومادر یه
بچه یایه بچه کوچولویه پیرزن یا

درسته هرکس که به این بیماری مبتلا میشه میشه گفت جزاینکه خودش زره زره نابودمیشه اطرافیانشم پابه پای اون اب میشن.

: چرا رادان من؟ اخه این خیلی ظلمه چرا من تامی خوام زندگیموباهاش شروع کنم
یهوداغون شداخه این حق من و رادانم نبوده خدا نبود

به حق حق افتادم آرامنوبه اغوش کشیدوگفت: گریه کن تاخالی شی گریه کن عزیزم
:این روزا حتی گریه هم منوخالی نمیکنه این روزا هیچی هروئین من نمیشه اخه
آرا: خودتونبازندار این دنیا پیروزشه نشکن شکستی دوباره پاشو ازنوسربگیردوباره
شروع کن دنیا که به اخرنرسیده ایشله شوهرتم خوب میشه دوباره همه چی خوب
میشه توامیدتواز دست نده امیدبه خدا خیلی مهمه

:خدا منودوس نداره اصن به من توجی نمیکنه

آرا: نگووونگواینوعزیزم کفرنکن خداخیلی هم دوست داره هرکس توزندگیش یه
مشکلی داره یه غمی داره توازش کمک بخوا کمکت میکنه..

فصل هفدهم: از آرا خدا حافظی کردم و از مطبش بیرون اومدم...

توخیابونا قدم میزدم آرا میگفت به خاطر قولم به رادانم شده برم دانشگاه و اینطوری
روحیم عوض میشه ...

انقدحالم خراب بودحال خودمم نداشتم چه برسه به دانشگاه

اما خداییش امروز که باآرادر دودل کردم یکم بهترشدم شمارشن بهم داد که هروقت کاری داشتم زنگ بزnm بهش باهاش حرف بزnm یا برم پیشش...

یه بستنی فروشی دیدم چشم پراشک شداخ اون روز توپارک رادان بود واسم بستنی خرید 😊 الان من تنها کی واسم بستنی بخره کی باشه دستاشو بگیرم کی باشه ...
عب نداره آرا گفت تنهاییم خودش خوبه اره خوبه رفتم یه بستنی قیفی واسه خودم گرفتم بابغض بستنی میخوردم انگارانگار داشتم یکی از موردعلاقه ترین خوراکیای که دوس داشتمو میخوردم این روزا همه چی به دهنم زهرمارشده 😊

یکم که خوردم پرتش دادم که دیدم صدای دادکسی اومد برگشتم دیدم یه مرده یکم اون ورترم دارم باعصبانیت نگام میکنه باتحکم گفت: خانم اینجا شهره هالا این چه کاریه نگاکن گندزدی به لباسم متاسفم واستون

به تته پته افتاده بودم گفتم: واییییی ببخشید نمیدونستم کسی پشت سرمه من اصلا حالم خوب نبود و متوجه رفتارم نشدم ببخشید واقعا معذرت می خوام
دستمالی سری از کیفم دراوردم و کشیدم به لباسش و بستنی ریخته شده و پاک کردم باتعجب نگام میکرد گفتم: تا اونجایی که تونستم پاکش کردم بقیش بایدشسته بشه
باپوز خندنگام کرد و گفت: هه بعله

بعدرفت سوارماشینش شدورفت..

منم به راه خودم ادامه دادم کم کم داشت شب میشد منم خسته شده بودم ازبس یه سره راه رفته بووادم یه تاکسی گرفتم ورفتم خونه.

پول تاکسی دادمورفتم توخونه بااومدن من باباهم سررسید بالبخندنگام کردوگفت:
بالاخره ازاون اتاق تنهایی بیرون اومدی؟

اهوم:

بابا: خوبه دخترم حالا کجابودی؟

پیش روانشناس:

بابا: اوه اوه حالا خوب بود؟

اره بدنبود

بابا: بازم خوبه

مامان اومدوگفت: پدرودختر وایسادین دم در چی میگین واسه خودتون؟

منوبابا خندیدیم وبابا گفت: پروا خانومم پیش روانشناس بوده اره؟

مامان: اره راسی پروا تاثیری هم داشت؟

ای بدک نبودولی خویه جلسه که کافی نیس باید چندباربرم تا حالم بهترشه

مامان: ایشالله که حال توهم حال رادان خوب میشه حالا بیاین تو

رفتیم داخل من به سمت اتاقم رفتم باز بادیدن عکس و خاطراتش دلم گرفت ولی سعی کردم دوباره خودم و منبازم رفتم لباسا و عوض کردم ماما شام و رومیز کشیده بود همه نشستیم سرمیزاروم اروم غذا میخوردیم که حس سنگینی نگاهی رو کردم سرمو آوردم بالا دیدم بعله همشون زل زدن به من و غذا خوردنم گفتم: چرا همه منو اینطوری نگام میکنند؟؟؟

پویان: اخه خیلی وقته اینطور ندیده بودیمت در تعجب و خوشحالیم

لبخند تلخی زد و مو گفتم: هه 😊

بعد از خوردن غذا بلند شد و مو گفتم: مرسی ماما جونم خیلی خوشمزه بود من میرم بخوابم

مامان: بخوابی؟ هنوز که سرشبه و ایسامی خوابیم بریم خونه عموت اینا...

من: نمیام

مامان: یعنی که چی باید بیایی

نه من اصلا حوصه ندارم

مامان: بس کن پروا برو آماده شو باید بیای همین که میگم

داشتم اسی میشدم ناچاررفتم حاضرشدم اونا هم حاضرشدن وبه سمت خونه
عمورفتیم...

باروی بازامون استقبال کردن دخترعموم شقایق که ۵سالی ازم بزرگ تربودوازدواج
کرده بودبه سمتم اومدباذوق بغلم کردوگفت: وای پری نمیدونی چقددلم واست
تنگیده بودبعدازمراسم نامزدیت دیگه ندیدمت

:عزیزم منم دوست داشتم ببینمت راسی کوچولوت چطوره؟ احسان خوبه؟
شقایق: اهوم بیا ببین چه بزرگ شده
شقایق تک بچه عموبود..

بازن عمووعموهم احوال پرسى کردم ورفتم داخل شوهرشقایق همون احسان به
سمتم اومد...

احسان:سلام پروا خانم خوبین؟

:مرسى به خوبى شماقا رادان خوبن؟

یهودلم گرفت شقایق به احسان چشم قره ایی رفت

:خوبن خوبه خوب ☹️

احسان: ایشالله که زودی خوب میشن ناراحت نباشین

:ایشالله

فصل هجدهم: دختر کوچولوی شقایق که اسمش سایانا بود و بغل گرفتم خیلی ناز بود
موهایش بور چشمهایش یشمی رنگ دلم ضعف رفت و اسش من عاشق بچه اونم
کوچولوش بودم انقد باهاش بازی کردم که اصلا همه دردم یادم رفت ...
شقایق: پروا دانشگاه چی کردی؟

:هیچی

شقایق: یعنی چی هیچی 😊

:خب نرفتم دیگه

شقایق: تو این همه تلاش کردی تو این همه سال شاگرد زرنگ بودی حالا هیچی بابا
دنیا که به آخر نرسیده ببینم ثبت نام کردی؟

:اره ولی خب زدم ترم اول

شقایق: ای ای مگی بری بامسئولیتش حرف بزنی که شاید بزارنت بری
:حالا کی گفته من می خوام برم

شقایق: به خدا خیلی خری پروا خیلیییی

:ای شقایق توهم نمک نزن روز خممون

:اخه واسه خودت میگم احمق الاغ

:احمق الاغ خودتی بچه پروووو

شقایق: اخی دختر عمو کوچولوم عصبی شداوخی

یکی زدمش و گفتم: مرض درد خود سگتو مسخره کن

بعد رومو کردم اونطرف

شقایق دستمو کشید و گفت: وایی ببخشید چقد زود بهت برمیخوره ها

:اره بهم برمیخوره ☹️

شقایق: باشه باشه غلط کردم حالا میگم دانشگاه شاهد در اومدی دیگه؟ اره؟

:اهوم

شقایق: ایول خوبه په

:چرا؟

شقایق: چون رئیسش بابای دوست احسانه!

:خوبه من چه...

شقایق: کوفت خره نفهم خوبابای صمیمی ترین دوستشه بعدا که بش بگه فکنم

راحت کارتو درس میکنه..

: واقعا فکر میکنی بتونه؟

شقایق: احتمال زیاد حالا من امشب به احسان میگم بهش بگه بعدخبری بهت میدم

:مرسی باشه

بابا: خب دیگه بهتره ما رفع زحمت کنیم..

عمو: چه زحمتی نشسته بودی داداش

بابا: نه دیگه دستت درد نکنه پویانم فردا مدرسه داره بهتره بریم

از همه خدا حافظی کردیم وسوار ماشین شدیم سرموتکیه دادم به شیشه ماشین بابا

گفت: خب می خوام یه اهنگ قشنگ از مازیار فلاحی بذارم تا دختر قشنگم خوشحال

بشه

لبخندی زدم و چشمامو بستم و گوش سپردم به اهنگی که پخش شد:

قلب من میگه که هستی اگه چشمام میگه نیستی

خیلی سخته باورم شه

که تو پیشم دیگه نیستی

بگو که هنوز چشاتو

رو به عشق من نبستی

چشم من میگه تو رفتی

اما قلبم میگه هستی

حالا که همش خیاله

بزار دستاتو بگیرم

بزار تو فرض محالم

با تو باشم تا بمیرم

بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم حالا که همش تو رویاست

نزار دلتنگت بمونم

مرگ بیداری برا من

اینو خیلی خوب می دونم

بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم(مازیار فلاحی: بزار عاشقت بمونم)

همراباهنگ اشک میریختم و نمیدونم چیشد که به خواب رفتم.

فصل نوزدهم: وقتی چشمامو باز کردم توتختم بودم و صب شده بود دستامو از هم باز کردم و خمیازه ای طولانی کشیدم از سر جام بلندشدم تلوتلوکن ان به سمت دستشویی رفتم.

موهامو بایه گیربالای سرم جمع کردم بعد رفتم توهال ساعت ۹ صب بودمیدونستم الان هیچ کس خونه نیست رفتم واسه خودم نشستم صبحونه خوردم ویه دوش حمام گرفتم، که حسابی سر حال اومدم رفتم سمت گوشیم دیدم یه میس از آرا دارم بازش کردم نوشته بود: سلام! پروای عزیزم...

امیدوارم که حالت خوب باشه یا اینکه حداقل بهتر شده باشی...

عزیزم می خواستم بگم من امروز می خوام بادوستام برم پیست اسکی خوشحال میشم توهم بیای.

یکم فک کردم خیلی خوب بود حالا که فک میکنم واقعا منم دوس دارم برم پس براش نوشتم: سلام آراجونم! مرسی از اینکه دعوتم کردی. باکمال میل میام..

چند دقیقه بعد گوشیم زنگ خورد برش داشتم، آرابود..

:الو آراجونم

آرا: سلام عزیزم خوبی؟؟؟

مرسی فداتشم تو چطوری؟

آرا: عالی با جواب تو که عالی ترم شدم وای پروا باورم نمیشه میای خیلی خوشحال شدم

عزیزمم واقعا ممنون از اینکه به منم گفتی

آرا: نگوووو منو و تو دوستیم خب

میگم ساعت ۳ خودم میام سراغت توفقط حاضر باش ادرس خونتونم اس کن
باش حتما

آرا: خب جونم من برم مریض دارم کاری نداری دیگه؟

نه فدات خداافظ

آرا: خداافظ

گوشیو قطع کردم و انداختمش کنار.

رفتم نشستم جلوی آینه صورتم افتضاح بود تصمیم گرفتم پاشم برم آرایشگاه.
پس لباسامو پوشیدم و رفتم آرایشگاهی که که دوخونه اون ور ترمون بود.

: سلام

سارا: سلام پروا خانوم چه عجب از این طرفااا

😊😊:خوبی سارا جون؟

سارا: فدای تو

سارا جون قریون دستت یه دستی به این سروروی مابکش خیلی افتضاحه

سارا: بعله بعله معلومه بشین داره کار این خانوم تموم میشه الان میام

یکم که نشستم سارا اومد صورت مواصلاح کرد خیلی صورتم باز شد و خوب شد..

از سارا تشکر کردم مورفتم خونه.

خیلی استرس داشتم می خواستم برم پیش یه جمع غریبه کلا وقتی می خواستم

جایی برم که نمیشناختمشون سعی میکردم جلوشون خوب جلوه بدم خودمو نه یه

ادم شلخته و....

یه پالتوی مشکی رنگ پوشیدم باشلوار یخی رنگ یه شال مشکی پشمنی هم زدم ...

کمی ارایشو وموهامم بالای سرم بستم جلوشونم یه طرفه ریختم فر کردم همه چی

تکمیل بود. گوشیم زنگ خورد بادیدن اسم آرا لبخند زدم و کیفمو برداشتم و پایین

رفتم یه بی ام وه سفید جلوی در بود آرا اومد پایین جلوم..

: سلام ..

آرامنوبغل کرد و گفت: سلام عزیزم بیا بریم

خودش نشست جلو منم نشستم عقب یه پسره جلو بود یه پسر دختر دیگه هم عقب

خیلی صمیمی برخورد کردن

آرا اشاره کرد به اون پسر جلوی و گفت: ایشون همسر من امیر خوان و ایشونم اشاره به

من پروا جونم

:خوشبختم اقا امیر

امیر: منم همینطور 😊

آرا گفت واین دوتا نازنین وسام زن وشوهرن نازنین دختر خالمه وسامم دوست امیر

بالوانهم سلام واحوال پرسى کردم نازنین دخترمهربون وخونگرمى بود به طورى كه

خیلى زودباهم جورشدیم اون دوسال ازمن بزرگ تربودودانشجوی ترم ۴ داروسازى

سامم ۳سالى ازش بزرگ تربود ولى هم رشته بودن وتويه دانشگاه.

امیرم وکیل دادگستری بود

: آرا؟

آرا: جان؟

:چرا دخترتونیاوردی؟

آرا خندید و گفت: ای بابا حالا دودقه از دست اون وروجک فضول راحت شدیم حالا

هی همه بگن چرا نیاوردیش ای خدااا

فصل بیستم: رسیدیم از ماشین پیاده شدیم بچه ها به سمت ماشین دیگه ایی می

رفتن از آرا پرسیدم: کجا داریم میریم؟

آرا: داریم میریم پیش آرسام اینا داداش امیر که از اون جا باهم بریم

اها باش:

رفتیم طرف ماشین مدل بالایی که کمی اون طرف تریارک کرد ۳پسرو ۲تا دختر

از ماشین دراومدن اومدن طرفمون یه پسر که آرسام صداش میکردن وهمون داداش

امیر بود خیلی قیافش آشنا بود همش فکر میکردم که کجا دیدمش توفکر بودم که

آرامنو کشید طرفشو و گفت: خب بچه ها ایشون دوست عزیز بنده پروا جان

یکی از اون دخترا دستشو به طرفم دراز کرد و گفت: خوشبختم عزیزم منم یسنام

دستشو به گرمی فشردم

منم همینطور خیلی خوشحالم از دیدنت

یسنا: ایشونم عشق بنده هستن اقا مهدی

با پسر هم دست دادم ..

مهدی اشاره کرد به اون یکی پسر و گفت: اینم که داش ما رامتین

پسره خیلی خوشگل بود کفم برید

اونم که آرسام فقط مونده بود اون یکی دختره که گفت: منم آرینا خواهرامیرو آرسام

:خوشبختم آرینا جون

آرینا: فدات گلم

نگاهی به آرسام کردم و گفتم: ببخشید من شمارو جایی ندیدم؟

باپوز خندنگام کرد و گفت: فک میکردم یادتون رفته باشه!

تعجب کردم گفتم: چی؟

آرسام: هه ارهههه

آرا: ببخشید مگه شما همومیشناسید

آرسام خنده ی مضحکی کرد و گفت: بعله ایشون چندروز پیش توخیابون وقتی داشتن

بستنی قیفی میل میکردن باقی شو پرت کردن به طرف بنده

این اونه اها تازه یادم اومد ددد

:ببخشید منکه گفتم اشتباهی بهتون خورد

آرسام: بعله متوجه ام

:اصلا برام اهمیتی نداره شماچه طرز تفکری داری

اینو گفتم و همراه بقیه رفتم خیلی ادم تلخ مزاجی بود برعکس خواهر برادرش واقعا

ادمای خوبی بودن ☺

خیلی وقت بود نیومده بودم پیست اسکی خیلی خوشحال بودم سری یکی گرفتم
وسر خوردم تو برفا از بچگی عاشق پیست اسکی تو برف بودم خداییش خیلی هم حرفه
ایی بودم..

همین جور داشتم میرفتم واسه خودم چرخ میخوردم و عشق میکردم که آرا او مد پیشم:
چطوری دختر خوش میگذره؟

آو: عالییی ایول

آرا: خوشحالم که خوشحالی

قربانت

آرا: هیچوقت تنها نباش تنهایی تلخه

نه: تنهایی یه وقتایب خوبه وقتی که تنهایی به امید بودن دونفرس

آرا خندید و گفت: اره این درسته ولی تنهایی مطلق نه تنهایی ادا مارو پیر میکنه تنهایی
درد داره تنها نباش باشه؟

چشم خانم دکتر

آرا: حالا بیا بریم پیش ما

بریم:

باآرا رفتیم پیش بقیه همه نشستیم یه جا و پسرا رفتن شکلات داغ بخرن تواین

هوامیچسبیدواقعا

آرینا: پرواتوچندسالته؟

۱۸:

آرینا: اچه جالب هم سنیممم

:😊اهوم

آرینا: کنکور دادی؟

:اهوم

آرینا: قبول شدی؟

:اره پرستاری دانشگاه شاهد

آرینا: باریکلا خانم زرنگ

:مرسی عزیزم. توچی قبول شدی؟

:اره هوش بری اما پیام نور😊

:إتوهم که خوب دراومدی چرا ناراحتی

آرینا: نه خوب دوس داشتم سراسری

:عیب نداره ناراحت نباش گلم

آرینا: فداتشم نفس...راسی گفتی شاهد؟

:اره

آرینا: إراسی خوآرسامم اونجا فیزیولوژی پزشکی درس میدہ ..

: واقعا؟

آرینا: اهوم تاحالا باهاش کلاس نداشتی؟

:نه من اصن این ترم نرفتم

آرینا: آخ چرا؟

سرموپایین انداختم

آرینا دستپاچه شدوگفت: وای عزیزم مگه چیزه بدی گفتم چیشد یدفعه؟

سعی کردم خودموکنترل کنم لبخندی زورکی زدم وگفتم: هیچی یکم مشکلات

آرینا: اها اها ترم بعدکه حتما میری اره؟

:اگه بذارن

آرینا: ایشالله میذارن..

فصل بیستویکم: پسرا اومدن داشتیم میخوردیم که ارسام اومداز کنارم نشست بعد شروع به خوردن کردیدفعه حواسم به اون سمت رفت که داغی چیزی روروی سینم حس کردم جیغ زدم واز جام پریدم ارسام گفت: اِبخشید حواسم رفت جایی ریخت بهتون؟؟؟

داشتم میسوختم بغض گلمو میفشرد دیگه تعادل عصیمو از دست دادم خیز بردم
سمتش یقشو گرفتم و داد زدم: خیلی بیشخصیتو و بچه ایی حاله ازت بهم میخور هه هه هه
با تعجب داشت نگام نمی کرد دستامو ازاد کردم وزدم زیر گریه اصن نمیتونستم
رفتارامو کنترل کنم فقط خیلی سری از اونجا رفتم آرا اومد دمبالم و گفت: پروااا پروا یه
دقه وایسااا

نمیتونستم بمونم داغون بودم

آرا: چون رادانت یه لحظه وایسا

سرجام خشک شدم دستمو بردم بالا باگریه گفتم: بین هرچی می خواهی بگی

بگوولی جون رادانموقسم نخور حالا بروو

یه تاکسی گرفتم ورفتم خونه....

وقتی واردخونه شدم مامان اومد جلوم وگفت: سلام، پروا کجا بودی؟

بادوستام رفته بودم پیست اسکی

مامان یکم تعجب کرد و گفت: دوستات

:اره دوستم همون روانشناس

مامان: اها حالا خوب بود؟

:اره بدن بود مامان جان من خستم می خوام بخوام فعلا..

سری رفتم تواتاقم درو محکم بستم همون پشت درنشستم سرمو گذاشتم

روزانو هامو خفه گریه کردم انقد گریه کردم واشک ریختم که چشمم نای باز شدن

نداشتن همونجا و با همون لباسابه خواب رفتم ..

صب که بیدار شدم سردرد بدی داشتم اونقدی که حس میکردم الان شقیقه هام

منفجر میشن همش بادستم شقیقه هامو ماساژ میدادم یه قرص مسکن از تو کیفم

دراوردم و خوردم بعد دوباره افتادم حس میکردم یه وزنه سنگین توسرمه

سرمو چند بار محکم به زمین کوبیدم و داد زدم کمی که گذشت حس کردم بهتر شدم

دلم داشت ضعف میرفت ولی نای بلند شدنم نداشتم که صدای تلفن خونه

اومدنمیتونستم بلند شدم حال و حوصلشو نداشتم ولی این تلفن انقد زنگ خورد که

ناچار به زور بلند شدم و رفتم طرفش بابی حالی گفتم: الو

صدای پر شور و شوق شقایق تو گوش پیچید: الو پروااا جونم سلامم یه خبر خوب ب

:خوبی شقایق؟ سایانا و احسان خوبن؟

شقایق: اره همه پرفکت عالی میگم ایناولش خبرخوشوچسب

:خب چیشده؟

شقایق: ای بگم چی باایی حرف زدنت همه انرژیموگرفتی نکبت

:ببخشید ببخشید خواب بودم اخه حالا بگوجون به لبم کردی؟!

شقایق: پرییی ازهمین بهمن میتونی بری سرکلاس همه چی ردیف شددد

:راس میگی؟؟؟؟؟

شقایق: اره جون توو

:وایی شقایق مرسی واقعا ممنوم خوشحالم کردی عزیزم

شقایق: فداتشم الهی کاری نکردم

:نگوواقعا دستت درد نکنه ازطرف من ازاحسانم تشکرکن

شقایق: باشه عسیسممم خب من برم سایانا بلندشده داره عرمیزنه بای

:خدافظ

فصل بیست و دوم: خوشحال شدم نه که نشدم ولی نه خیلی

رفتم یکم چیزمیزخوردم تا بلکه نمیرم.

بعدرفتم سمت اتاق آلبوم عکسامونوازرومیزم ورداشتم ونشستم روی تخت ..

عکسای توکیشمون عکسای نامزدی عکسای....

اهنگی روباخودم زمزمه میکردم: عکس چشمت پیش رومه بغض عشقت تو گلومه

صورتم از گریه خیس دیگه کار من تمومه

همه جا صدای جیغه چیزی نیست خوابی عمیقه

روی دستای غریبم جای بوسه های تیغه

شاید این همش یه خوابه شاید این فقط سرابه

ای خدا برس به دادم زندگیم نقش بر آبه

همه جا صدای جیغه چیزی نیست خوابی عمیقه

روی دستای غریبم جای بوسه های تیغه

عکس چشمت پیش رومه بغض عشقت تو گلومه

صورتم از گریه خیس دیگه کار من تمومه

نمیدونی چی کشیدم جز تو هیچی رو ندیدم

اگه باورم نداری بیا رگ هامو بریدم

منو این غروب غم بار دل که خیسو غم تکرار

زجر این خاطره های تا نخورده روی دیوار

منو این اتاق خلوت منو تنهاییو غربت

دیگه کنترل اشکام دست خودم نبوده‌مینطور روانه صورتم میشدن دلم می خواست
همین الان میرفتم پیش رادانم پیش همه زندگیم ولی من بهش قول دادم قوی باشم
قول دادم بی قراریشو نکنم قول دادم واسش گریه نکنم سیگار نکشم ولی مگه میتونم
چقد دوست داشتم الان زنگ میزد موباهاش حرف میزدم ولی حیف گفته بود هر وقت
خودم زنگ زدم بهت هیچ شماره ایی ام ازش نداشتم ...
دستمومیکشیدم روعکسامون وهق هق همه فضای سکوت خونه رو پر کرده بودیدفعه
گوشیم زنگ خورد شماره ناشنا بود باترید برش داشتم: الو

سکوت

الو چرا حرف نمیزنید؟

الوپروا

خدایاا صدای رادانمه عزیزمممم

رادانننن عزیزم رادان یه چیزی بگو

رادان: پروا خوبی؟؟ دلم واست یه ذره شده

اینوکه گفت دوباره زدم زیر گریه با گریه گفتم: تو خوبی رادان؟

رادان: پروا عشقم گریه نکن به خدا رادانت دیونه میشه ها من زنگ زدم زندگیم بهم

انرژی بده این درد او تحمل کنم تو داغون ترم میکنی؟

رآدان من دارم دق میکنم ازدوریت رآدان 😞😞😞

رآدان: گریه نکن دیگه پرواگریه نکن اشک منم درآوردی دیگه

رآدان پس کی برمیگردی؟؟؟

رآدان: عشقم من تازه رفتم نمیدونم قراره کی برگردم..

نفسم به زور بالامی اومدوبه زور خودمونگه داشتم جیغ نزتم

رآدان: عزیزم چه خبرچه کار میکنی؟

:هیچی همش روزام بی توپردرد میگذره

رآدان: پروای من نگو اینوخوداری باحرفات منم زجرمیدی پروا رفتی دانشگاه اصن

میدارن بری؟

:اره دوست احسان کارمودرست کرد

رآدان: واقعااااا؟؟؟؟ خیلی خوشحالم کردی به خدا عزیزکم حتما بری ها خانمی

پرستارمن الهی من فدات شم ازطرف من ازاحسان ودوستش تشکر کن

:😊😊باش

رآدان: ناراحت نباش دیگه خانومی بخند بخندتا رآدانت جون بگیره الهی قربونت بشم

من

بی اختیار دوباره اشکام سرازیر شدن

بابغض گفتم: نمیتونم رادان (☹️) به خدا خندیدن بدون توانگار حرومه واسم

رادان: إمن میگم بخندزار میزنه واسم واقعا که یعنی حرف من انقدبی ارزشه؟

نه نه اصلا باشه میخندم (😊)

رادان: اها حالا شد دیگه من برم زندگیم کار دارم

دوباره زنگ بزنی ها

رادان: باشه عزیزم مواظب خودت باش خدافظ

خدافظ (☹️)

فصل بیست وسوم: رفتم چند بار اب زدم تو صورتم تایکم حالم بهتر شه چشم بدیف

کرده بود رفتم یه کیسه یخ اوردم گذاشتم زیر چشمم تا پف چشمم بخوابه...

باید فردا میرفتم واسه کارای ثبت نامم اه کی حوصله داره خداا

چند هفته ایی بود سیگار نکشیده بودم به رادان قول داده بودم ولی دیگه به تهش

رسیده بودم.

توی بالکن اتاقم ایستادم خیره به اون شهر پر از خاطره این کامارو هی دود می کردم هی

دود می کردم ولی مگه از درد من کم میشد...

دیگه افتادم به سرفه که پرتش کردم اون ور کمی اب خوردم تابتر شدم یه قرص خواب خوردمو خوابیدم...

امروز اولین روز دانشگاه بود خیلی استرس داشتم ..

مانتوشیری رنگی که تنگ بود پوشیدم پالتو کوتاه مشکیمم روش با شلوار کتون تنگ مشکی مقنعمم مشکی بود موهامم بالاسرم بستم فقط کمیشونو تو صورتتم کج ریختم چشمامم مداد کشیدم کمی رژ گونه اجری رنگ ورژ لب نارنجی ملایم حالا همه چیز تکمیل بود کولمو برداشتمو از اتاق زدم بیرون...

امروز مامان بابا رفت تا من باماشینش برم.

سوار ماشین شدم وبه سمت دانشگاه حرکت کردم تورا ترافیک شدیدی بود طوری که من باید ۸ سر کلاس میبودم ولی الان ۸:۳۰ بود ...

از شانس گندمم استاد آقای ارسام حائری بود خدابه خیر کنه این پسره خومنگله خود درگیری مضمن داره ..

کلی هم وقت تلف شد تا کلاسمو پیدا کردم حالا ساعت ۸:۴۰ دقه شده بود و کلاس ۹:۴۵ دقه تمام میشد..

داشتم از استرس منفجر میشدم چندتا نفس عمیق کشیدم و ضربه اروم به در زدم صداش اومد گفت: بله بفرمایید..

درواروم باز کرم و گفتم: سلام استاد میتونم پیام داخل؟

روش اونطرف بود برگشت نگام کرد اول تعجب کرد بعد باپوزخندی گوشه لبش گفت: این چه وضعه کلاس اومدنه خانوم؟ ۴۰ دقیقه از کلاس گذشته می خواستین اصلانیا این سنگین تر بودین ..

اینارو بایه تحکم و داد گفتم که کپ کردم من اما اروم سعی کردم ارامشمو حفظ کنم و گفتم: ولی استاد این جلسه اولمه منم تو ترافیک گیر کردم و یکمم طول کشید تا کلاسوپیدا کنم

ارسام: به من هیچ ربطی نداره حالا زود تر برین و وقت کلاس مونگیرین بفرمایدیگه داشتم از زور عصبانیت دیونه میشدم دیگه این بار صدامو بردم بالا و گفتم: هی اقا چی با خودت فکر کردی که بامن اینطوری حرف میزنی؟؟؟ توفقط یه استادی همین نه بیشتر که بخوای اینطوری بامن حرف بزنی

اینا و گفتم و درو محکم کوبیدم بهم..

قلبم به شدت توسینم تند تند میزد..

سری رفتم سمت آموزش پیش رئییس دانشگاه تقه ایی به در زدم صدایی بم گفت: بفرما

درو باز کردم و رفتم داخل درو پشت سرم اروم بستم..

یه مرد جوون وهیکلی به پشت سرايستاده بودوخیره به بیرون دفترش یه طرفش

کاملا شیشه بود وبالاترین جای ساختمون قرارداداشت انگارشهرزیرپاهات بود ادم

میومداینجا حس خوبی بهش دیت میدادیدفعه تعجب کردم که مگه شقایق نگفت

رئیشش پدر دوست احسانه این که معلومه خیلی جوونه..

پسره برگشت طرفم چشم شیش هفتا میزد محوقیافش شده بودم واقعا خوشگل که

میگفتن این بودچشمای عسلی که خیلی کمرنگ بودن موهای قهوه ای خیلی روشن

به بور میزدموهای خوش حالتی که همه روبه یه طرف داده بودویه طرفم خیلی کمتر

اون ور بودیه کت وشلوارشکلاتی خیلی شیک واقابوددیگه دست ازانالیززش برداشتم

که گفت:ببخشید خانم کاری داشتید؟

اصن حواسم پرت شده بود واسه چی اونجام ..

: سلام ببخشید من باریس اینجا کاردارم!!

مرده: من پسررئیس درنبودایشون من جاشونم امرتونوبگیدلطفا؟

:اها باش ببخشیدمن الان باقای حائری کلاس داشتم ولی ایشون منوتوکلاس راه

ندادوخیلی بدبرخوردکرد ..

مرده: چرا؟ خب حتما دلیل داره ..

: من دیراومدم چون تو ترافیک موندم ویه مقداری طول کشید تا کلاسمو پیدا کنم

بعدش من اولین جلسه ایی هست که میام اون نباید بامن اینطوری رفتار میکرد؟

اومدم ببینم وقتی دانشجویی روز اول مشکلی پیش بیاد دیر برسه باید از کلاس محروم

شه؟ این قوانین دانشگاه؟

مرده: نخیر عیبی نداره چون روز اول بوده ولی بعد از این سعی کنین زودتر بیاین

تا استاد حائری هم اونجور برخورد نکنه ..

: من اشتباه کردم ولی نباید همچین رفتاری جلوی همه بامن میکرد

مرده: من از طرف ایشون از شما عذر می خوام حالا بیاین بریم سر کلاس من خودم به

ایشون میگم

:خواهش میکنم. خیلی ممنون

فصل بیست و چهارم: نگاهی بهم کرد و گفت: خانم

: پروا اریا نسب هستم

مرده: اها بعله منم آرتان زمان هستم

:خوشبختم

آرتان: همچنین

رسیدیم دم در کلاس تقه ایی به در زد

صدای ارسام اومدبایی حوصلگی گفت: بلهههه؟؟ بفرمایید؟؟

آرتان دروباز کردوگفت: آقای حائری لطف کنین چندلحظه وقتتونوبه من بدین

ارسام کمی دستپاچه شدبعداز کلاس اومدبیرون درم بست

نگاهی بهم کردانگار که به خونم تشنست بعدباخمی روشوبرگردوندوروبه آرتان گفت:

آقای زمان چیزی شده؟ اتفاقی افتاده؟

آرتان: ببخشید ولی من می خواستم این سوالوازشما بپرسم..

ارسام: چیزی نشده

آرتان: پس این خانم چی میگن؟

ارسام باپوزخندگفت: نمیدونم این خانم بی نظم جایی تو کلاس من نداره؟

آرتان: برچه اساسی این حرفومیزنید؟

ارسام: کلاسه منه دلم نمی خوادایشونوراه بدم؟؟

آرتان عصبی شد وگفت: مگه الکیه این خانم کمی دیرکردن روز اولم بوده بعدشم

بالین ترافیکای وحشتناک این اتفاق ممکنه واسه هرکسی پیش بیاددلیل این

رفتار اتونواصلا نمیفهمم آقای حائری من رئییس دانشگاهم میگم بی دلیل نمیشه

کسیو راه ندادپس باید بذارین بیان الان که کلاس تموم شدست ولی جلسه

بعد میتونن بیان

داشت خون از چشمای ارسام مبارید فکنم اگه فقط چنددقه دیگه اونجا میموندم
خفم میکرد..

ارتان رفت ارسام اومدطرفم وگفت: هه فکردی خانوممم واست دارم بشین ونگاه کن
توپیدم بهش وگفتم: چی میگی واسه خودت اخه؟ توجه مشکلی بامن داری هان؟؟
نگای خشم الودبهم کردورفت.

اعصابم حسابی خراب بود امروز سه کلاس داشتم الان که ساعت ۹:۳۰ بود ساعت
کلاس بعدی ۱۰:۳۰ بود اوووووف یه ساعت دیگه .

تصمیم گرفتم برم واسه خودم تو محوطه دانشگاه چرخی بزنم و ببینم این جاها رو.
داشتم واسه خودم میچرخیدم اینور واون ور که حس کردم یکی پشت سرمه برگشتم
دیدم ااین که ارتانه

ارتان: ببخشید دارید جایی میرید کلاس ندارید؟

:چرا دارم ولی ساعت ۱۰:۳۰ تازه الان خیلی تا اون موقع مونده منم گفتم یکم اینجا
روبینم

ارتان: تنهائید؟

:بله چطور؟

ارتان: هیچی همینطور

ببخشید ولی شما نمیرید تودفترتون؟

ازسوالم پشیمون شدم گفتم الانه بتوپه بهم ها

اما دیدم گفت: نه پدرم اومده منم حوصلم سررفته بود گفتم بیام اینجا یکم قدم بزنم

بلکه خستگیم رفع شه

اها:

ارتان: اگه دوس دارید من میتونم تا وقت کلاستون دانشگاه رو کامل نشونتون بدم؟

واقعا؟؟؟؟

ارتان: بله چرا که نه

این خیلی خوبه واقعا ممنونم

لبخندی زد

ارتان: من واقعا دلیل رفتارای آقای حائری ونمیفهمیدم اون یکم یه دنده وقدهست

ولی نه تااین حد

منم نمیدونم ☹

ارتان: امیدوارم که لجبازی نکنه

میدونم حتما میکنه چون فکنم خیلی عصبانی شد

ارتان: اره منم فهمیدم

:اگه منوبندازند ازاین ترم چی؟ من میتونم کاری کنم؟

ارتان: نمیتونه اگه همچین کاری کردبه خودم یاپدرم بگید کسی نمیتونه تودانشگاه سراسری اونم این دانشگاه همچین کاری کنه اونم ازسرلجبازی واسه خودش بدمیشه
کاش:

ارتان باحوصله همه جارونشونم دادوازهمه اخلاقیات استادابقیه چیزا هم واسم
گفت..

ساعت ۱۵:۱۰ بود که اون رفت تودفترش منم به سمت کلاس رفتم یه گوشه نشستم
کلاس خلوت بود بعدکم کم شلوغ شدشلوغ که میگم درحد ۲۰تاهااا..
دخترابایه ارایشا وتیپ فجیحی بودن که ادم حالت تحومیگرفت وقتی نگاهشون
میکرد..

نشسته بودم که یه دختری اومدکنارن نشست وگفت: سلامم

اروم گفتم: سلام

دختر: خوبی؟؟؟

:ممنون شما خوبی؟

دختر: قربونتت

دختره قیافه ای بامزه داشت یه تیپ اسپرتم زده بود چشمای مشکی و عروسکی
موهای لخت زیتونیش که از مقنعهش زده بودن بیرون لبای قشنگش واقعا اینا
کلاصورتی بانمک و زیبا ازش می ساختن..

دختر بالبخدی دوباره لب گشود و گفت: عزیزم اسمت چیه؟ ترم اولی؟

پروا، اره ترم اولم

چه اسم خوشگلی داری ها، ایول منم ترم اولم اسم منم نیاز

خوشبختم نیاز جان

نیاز: منم همینطور میگم تودوستی داری؟ اینجا؟

نه تنهام

نیاز: منم پس بیادوس باشیم اخه تنهایی خیلی خسته کنندست

خیلیم خوب منم دیگه تنها نیستم

عزیز زممم چند سالتیه؟

۱۸:

نیاز: من ۱۹ سالمه

اها:

نیاز: استاد او مد..

فصل بیست و پنجم: کلاس که تمام شد اومدیم بیرون ..

نیاز: میگم پروا تا کلاس بعدی دوساعت مونده میای بریم این کافه پیش دانشگاه؟
کافه؟؟

نیاز: اره دیگه بریم یه چیزی بخوریم و بلکه یکم بیشتراشنا شیمم
باش بریم

همراه نیاز به سمت کافی شاپ اونطرف دانشگاه رفتیم...
روی یکی از میزها نشستیم پیشخدمت اومد سفارشمونو بگیره نیاز نسکافه سفارش
داد منم قهوه تلخ ..

نیاز: وای پروا قهوه تلخ میخوری؟
اره چطور

نیاز: اخه خیلی تلخه بدمزس وووویییی
خنده تلخی کردم و گفتم: زندگی من خیلی وقته تلخه این قهوه که جای خودداره
نیاز چاشو گرد کرد و گفت: زندگی ت چشه مگه!

یه اهی از ته دل کشیدم که خودم دلم به حال بد بختیام سوخت..
نیاز دستشو گذاشت رو دستم لبخند مهربونی زد و گفت: عزیزم منم از اولش از چشات غم
میبارید به من اعتماد کن باهام حرف بزن تا خالی شی بگوازدردات بگو گلم...

ازچی بگم برات ازدل سوختم ازقلب پژمردم اززندگی که خیلی درحقم نامردی

کردازچی بگم اخه؟؟؟

نیاز: ازهمه چیزبگوازهمه جا وهمه کس بذارسبک شی

۹: ماه پیش بودداداش دوستم ازسربازی برگشته بوداون روز دوستم

اصرارصرارتوهم باید بیای منم میرم نیاز باورت میشه ازوقتی پسره رودیدم

انگارهمه هستیموباختم انگارشدهمه شب وروزم این حس من یه طرفه نبوداون

پسرزود زاحساسش به من گفت میترسید منوازدست بده خداخواست وهمه

چیززوددست به دست هم دادنامزدکردیم همه چیزخوب وعالی بودکناررادان عشق

من ولی این خوشی خیلی دووم نیاوردنیازخیلی دووم نیاوردنیازرادان من سرطان

گرفت ...

نیازعشق من سرطان داره نیازداره توغربت جون میده..

نفسم بالا نمیومدسیل اشک بود که روگونه هام سرازیرمیشد نیازبلندشداومدبغلم

کرداونم مٹ من اشک میریخت ..

نیاز: گریه نکن فداتشم گریه نکن باگریه هیچی درس نمیشه اخه رادانت خوب میشه

توغصه نخوررادانت برمیگرده من قول میدم باهق هق گفتم: نیازاگه برنگرده نیازمن

دق میکنم خودمو میکشم به خدامیکشم...

نیاز: عزیز دلممم خدا نکنه 😞😞😞 نگووو اینو ترو خدا نگووو

:نیاز من عشقمومی خوام الان کجاس؟؟ چیکار میکنه؟ حالش خوبه؟ 😞😞😞😞😞

نیاز دوماه ندیدمش خیلی دلم واسش تنگ شده خیلییی 😊😊

نیاز: قربونت بشم نکن باخودت اینکارارواخه

سرمو گذاشتم رومیزو گفتم: توجای من بودی چی میکردی اخه؟

نیاز: صبوری میکردم امیدمو به خدا از دست نمیدادم من منتظر عشقم میموندم

:نیاز خدامنودوست نداره دیگه به من توجهی نمیکنه 😊😊

نیاز: اِه پروا ترو خدا اینطوری نگو

به خدا همه این ادما هزار تادرد بدتراز تودارن

اینو که گفت بغض کرد و سرشو انداخت پایین .

:نیاز؟

نیاز: جانم؟

:چی شد یدفعه؟

نیاز: هیچی هیچی

:نیاز نگام کن بگو خوب

نیاز: عزیزم تو خودت داغونی منم داغون ترت کنم نمیتونم نه همیشه

:چی داری میگی نیاز توبه دردودل من گوش دادی عزیزم تودل بی قرارم واروم کردی

حالا توهم بگوو بگو نیاز جان

نیاز: خیلی سخته عاشق کسی شی که خودش عاشقه خیلی

اینو گفت و چونش شروع به لرزیدن کرد ..

نیاز: پروا عشقم عاشق شد عاشق دوستم عاشق بهترین دوستم پروا من باید

چیکار میکردم؟ عشقم اومده بود پیش من که یه طوری اونوبه دوستم برسونم مگه من

دلم میومددل کوچیک زندگیمو بشکونم اخه؟؟؟

سرشو گذاشت میون دستاشو ادامه داد: وقتی به دوستم گفتم خیلی ذوق کرد

میدونی چی گفت؟

:چی؟

نیاز: گفت منم دوستش داشتم

خدایا! اون لحظه دنیاروسرم اوارشداوار که چه عرض کنم

:نیازمگه دوستت نمیدونست توانومی خوای؟

نیاز: نه نمیدونست اون احساس پاک فقط بین خودم و خدام بود...

خیلی دلم می خواست دوستم قبول نکنه پروا عروسی عشقم ۶ماه پیش بود باورت
میشه؟؟

واقعا باورم نمیشد این دخترشادوشنگول این همه دردکشیده باشه ...

پروا خیلی دردداره تو عروسی عشقت برقصیو گریه نکنی..

سخته یکی دیگه رو کنارش ببینی اون شب عروسی بودو واسه من شب مرگ شبی
که اون جای من کنار عشقم رخت سفید پوشیده بود اونشب من رخت کفنوبه خودم
دیدم پروا میدونی من چه غلطی کردم اونشب؟؟؟

باچشمایی پراز تعجب زل زده بودم بهش

صورت نیازمملوازشک بود

نیاز: اونشب وقتی برگشتم خونه دیگه طاقت اون همه زجرو نداشتم طاقت اون همه
دردوبه جون خریدن پروا درد داشت اخه رفتم تو حموم زیردوش گریه میکردم
از ته دل می خواستم خدا راحتم کنه گفتم خدایا یاخودت خلاصم کن یا خلاص میکنم
خودمو پروا اونشب شب حجله عشقم بود لباسو میبوسید بغلش میکرد زن عشق من
میشد ای خدا باهر کدوم از این کارا که بهشون فکر میکردم تیغومیکشیدم رورگام پروا
من تادم مرگم رفتم وبرگشتم پروا زندگیم از اون روز به بعد از هم پاشیده همه به چشم

بدنگام میگردن میگفتن یه چیزیش بوده خودکشی کرده دیگه اخ که هیچ کس از این
دل صاحب مرده خبرنداشت اخه

نیاز عزیزم من ...من نمیدوستم توانقدردتوزندگیت کشیدی

نیاز: خودتوناراحت نکن عزیزم من عادت کردم به این روزا روزایی که ای خدا پروا

چندوقت دیگه عشقم بابا میشه 😊😊

فصل بیست و شیشم: دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم زدم زیرگریه ازته دل به حال
دوستی که چندساعتم نیست باهاش آشنا شدم گریه می کردم ای خدا اگه رادان من
وای فکرشم به دارم میکشه اون اگه دستای یه نفر دیگه رو بگیره من حتی یه لحظه
هم نمی مونم تو این دنیا...

نیاز: پروا جونم پاشو بریم

باش:

بانیاز از کافه بیرون اومدیم ..

نگاهی به گوشیم انداختم اوه هنوز یه ساعت دیگه مونده بود

نیاز یه ساعت دیگه مونده تا کلاس چی کنیم؟

نیاز: نمیدونم ...من که واقعا نمیتونستم اون محوطه خفه رو تحمل کنم

منم دقیقا

نیاز: بیا بریم دانشگاه لااقل اونجا محوطه بازه دل ادمم نمیگیره

خخخ باش بریم

روی یکی از صندلی هانشستیم..

نیاز: میگم پری تک فرزندی!

نه یه داداشم دارم

نیاز: چن سالشه؟

۱۵:

نیاز: اِپه کوچیکه

اره شما چی؟

نیاز: من یه خواهر بزرگ دارم ازدواج کردست دوتا دوقلوی نازداره یه داداشم دارم

۲۳ سالشه

پس تو کوچیکه ایی اره ..

نیاز: اهوم

نیاز اول که دیدمت از نظرم یه دختر شر و شیطون و شاد میومدی ولی!

من یه روزی خیلی شیطون بودم همیشه لبام خندون بوداصن غم توزندگیم معنایی

نداشت ولی این قلبم همه زندگیموسوزوندولی پروا من الان ازداخل نابودشدم

ازبیرون اینطور میکنم

هنوزم دوشش داری؟

نیاز: ازخدا پنهون نیست پروا اره خیلی به خدا دست خودم نیست همش تقصیر

دلمه اگه دست خودم بود...اما خب سعی میکنم بهش فکر نکنم چون اون مردیکی

دیگس امیدوارم خوشبخت باشه

عزیزم امیدوارم فراموشش کنی تادردنکشی

نیاز: خوشگلیم فدات شم

نیاز خیلی دوس داشتم همه این اتفاقات یه خواب بود اخ که چقدخوب میشد

نیاز: من دوست داشتم فراموشی بگیرم تاگذشته تلخمو از یاد ببرم

گذشته هاگذشت تو مراقب الانت باش

نیاز: ای به چشم

کلاس که تموم شدازهم خدافظی کردیم هرکدوم سمت ماشینمون رفتیم نشستیم

توماشین وظبتوروشن کردم مدتها بود رپ گوش نمیدادم چون اتیشم میزد:

چشامو

می‌بندم می‌خوام هرچی غصص بمیره

که تو خواب

یکی از تنم عطرتو پس بگیره

نمیشه...نمیشه

عزیزم

نمیدونی عشقت چقدر سینه سوزه

چه سخته

آدم چشم به تاریکی شب بدوزه

همیشه...همیشه

شبا بیدار و روزا خیره به عکست

این شده کارم دیگه طاقت ندارم

دلم می‌خواد یجایی اونور دنیا خودمو جا بزارم..

آخه عادت ندارم تو که نباشی
خوابم نمیره خیلی دلم میگیره
فراموشم نمیشه خاطره هامون
واسه من خیلی دیره

یه آدم
چقدر طاقت غصه داره
چجوری
میشه خنده روی لبام پا بذاره دوباره
دوباره

به جایی
رسیدم که با هیچکی حرفی ندارم
نباشی
من هیچ حسی به روز برفی ندارم
نمیخوام ، بباره

شبا بیدار و روزا خیره به عکست
این شده کارم دیگه طاقت ندارم
دلم میخواد یجایی اونور دنیا خودمو جا بزارم..

آخه عادت ندارم تو که نباشی
خوابم نمیره خیلی دلم میگیره
فراموشم نمیشه خاطره هامون
واسه من خیلی دیره

(روزبرفی: مرتضی پاشایی، محمدرضا گلزار)

ماشینوتوپارکینگ پارک کردم ورفتم داخل خونه مامان دروبازکرد:

سلام دختر قشنگم خوبی؟

:خوبم مرسی

مامان:دانشگاه خوب بود؟

:ای بدنبود

مامان:دخترم حالا روز اول بود تنها بودی

بایه دختری به اسم نیاز دوست شدم

مامان: اِچه خوب...

:اره دختر خوب ومهربونیه

مامان: عزیزم بیا بریم بشین ناهارتوبخور که می خوایم بریم بیرون.

: کجا؟؟

مامان: بیا توفعلا غذاتوبخور..

: باش حالا چی هست غذا؟

مامان: لازانیا

:ایوللل خیلیم گشنمه

مامان: بیا بخورماخوردیم

:دستت طلا مادر

رفتم لباساموعوض کردم واومدم سرمیزنشستم شروع به خوردن کردم اخییش

خیلی چسبید..

مامان: خوردی مادر؟

:اره خیلی خوشمزه بود

مامان: نوش جونت حالا بروحاضرشو

مامان ده بگو کجا می خوایم بریم؟

مامان: نمیگم تو برو حاضر شو

اه از دست تو مامان

مامان: ده بروووو دیگه

یه مانتو صورتی باشلوار سرمه ایی وشال سرمه ایی پوشیدم کفشای صورتیمم پام کردم

همه حاضر و آماده تو ماشین نشستیم دیگه داشتم از زور کنجکاوی منفجر میشدم

بابا تو بگو کجا میریم خب؟؟؟

بابا: نه همیشه دخترم

کلافه سرمو چسبوندم به شیشه ماشین و چشمامو بستم خسته بودم خوابیدم..

باتکون دادنای پویان چشمامو باز کردم

هااا رسیدیم

پویان: اره بیا پایین خوابالو

مرض تو یکی

چشمامو بیشتر واکردم اینجا که باغ پدر بزرگ جیغی از فرط خوشحالی کشیدمو گفتم:

وایییی چقد دلم تنگ شد بود واسه اینجاااا ای خدااا

یه باغ بزرگ که مال پدر بزرگ بود تویکی از بهترین محله های تهران معمولاً واسه
سیزده بدر و تعطیلات میومدیم دوره هم فامیل خیلی خوش میگذشت اصلاً یکی
دوروز میموندم...

وارد باغ شدیم که دختر عمم غزل اومد طرفم محکم بغلش کردم

غزل همسن من بود خیلی باهم جور بودیم

غزل: شیطون دلم واست تنگ شده بود

ای غزل منممم میگم کیا اومدن؟

غزل: همه اومدن از عمه و عمو و بابا بزرگ و مامی بزرگ تازه پسر عمو بابا بزرگ

با خانوادش اومده و اییییی پروا نمیدونه چه نوه ها! جیگری داره ..

خاک تو سرت غزل هیزرز

غزل: مرض خو خیلی نازن

😊😊:

فصل بیست وهفتم: خیلی خری و ژدانی..

غزل: سگ بریم

باغزل رفتیم پیش بقیه باهمه سلام احوال پرسى کردم من کلا دوعمو داشتم سه عمه

..

یه عموم همون بون دخترش شقایق

یه عمودیگم هم دوپسر داشت سوشا و سهیل دو قلو بودن ۲۰ سالشون بود

عمه بزرگم دوتا دختر داشت یکی همین غزل یکی هم غزال اون ازدواج کرده

بود خودش دوتا بچه داشت...

عمه کوچیکم فقط یه پسر داشت همسن پویان اسمش رادوین بود.

واخرین عمم که روانیش بودمم خیلی گل بوودیه پسر داشت که شوهر همین غزال

خانوم میشد ..

این پسر عموی پدر بزرگم خیلی وقت بود ندیده بودمش اگه هم قبلا دیدمش

خودشوتنها دیدم اما الان بادوتا پسرویه دخترش اومده بود...

چشام شیش تا شد این ارتانه که ارتان بود یه دختر ۱۶، ۱۵ ساله با سه تا بچه کوچیک

۱۲، ۱۳ ساله

باونا هم سلام علیک کردم ارتانم ازدیدن من جاخورد..

رفتم پیش شقایق.

میگم شقی؟

شقایق: هوم؟

:این پسر هس ..

شقایق: خب چشه؟

:چشه وکوفت این همون دوست احسان نی؟

شقایق: چرا

:اون مرده هم باباشه

شقایق: اره خب

:توچرا نگفتی ای فامیل‌مونه

شقایق: عزیزم منم بعدمدتها اینارودیدم ایی ازقبل رفیق احسان بوده خب این مرده

هم فامیلش باما یکی نیس که زنش فامیل ماهه..

: اهااها بعلله

شقایق: گرفتی جانمم؟؟؟

:اره

سهیل اومدطرفم ..

سهیل: چطوری تووو؟؟؟

:خوبم ..

سهیل: شکر..میگم نامزدت چگونه بهتره؟

اھوم

سهیل: ایشالله زودتر خوب شه بیادپیش دخی عموی ما

ممنونم سهیل

سهیل: فدایمدا حالا نرو تو لاک خودت پاشو بریم یه وسطی بزنی سرحال بیای ..

: شقی تومیای،؟

شقایق: اره چرا نیامم

: خخخ پس منم میام بریم

سهیل: ایوللل به ولت بزن بریمم

بریم

سهیل همه روجمع کردا ونطرف باغ ..

احسان وارتان موندن دو طرفمون .

ماهم همه وسط..

یکی یکی بچه هارو میزدن منم میپردم ایطرف وا ونطرف که نخورم یدفعه به خودم

اومدم دیدم فقط من موندم خیلی استرس گرفتم احسان گفت: پروا ۱۰ بار میزنیم

اوکی؟

اوکی:

رسید به ۹ بار اومدم برم ارتان زدم انقدمحکم زد که باتوپ دومترپرت شدم انور فقط

صدای جیغموشنیدم خدانکشت بشرناکارم کردی

دردبدی تودلم بود همه دورم جمع شدن ارتان بانگرانی گفت: وایی اصن نمی

خواستم اینطوری شه ای خداا ببخشیدپروا خانوم

جیغی ازدردکشیدم به زوربلندم کردن که یدفعه اوردم بالا وبعدافتادم روزمین..

سهیل بلندم کردبردم داخل کلبه ی کوچکی که اونجا بوددراز کشیدم..

غزل اب قندی واسم آورد..

سوشا: په چت شد پروا؟؟

غزل: باباااارتان خیلی بدزد

ارتان: باورکنین من که ازقصد نزدم

وای بچه ها بازی بودخو بازی هم دردسرای بی داره اه

ارتان: منوببخشید 😊

عیبی نداره منم بهترم

ارتان: اگه چیزی شده ببرمتون بیمارستان

نه بابا بیخیال

یکم که گذشت بهترشدم وبرگشتیم پیش بقیه چیزی نگفتم که چی شدههه..

یه تاب قدیمی اونطرف باغ بود اروم بی صدا رفتم سمتش بچه که بودم خیلی رواین
تاب بازی میکردم کلا عاشقش بودم..

نشستم روش و تاب میخوردم خیلی حال میداد..

باخودم اهنگ میخوندم اهنگ فریدون اسرایی:

بگو سرگرم چی بودی که اینقد ساکتو سردی

خودت آرامشم بودی خودت دلواپسم کردی

ته قلبت هنوز باید یه احساسی به من باشه

چقد باید بمونم تا یکی مثل تو پیدا شه

تو روز و روزگار من بی تو روزای شادی نیست

تو دنیایی منی اما به دنیا اعتمادی نیست

سلام ای ناله ی بارون

سلام ای چشمای گریون

سلام روزهای تلخ من

هنوز هم دوستش دارم

سلام ای بغض تو سینه

سلام ای آه آیینه

سلام شب های دل کندن

هنوز هم دوستش دارم

نمیدونی تو این روزا چقد حالم پریشونه

دلم با رفتنت تنگ و دلم با بودنت خونه

خرابه حال من بی تو نمیتونم که بهتر شم

تو دستای تو گل کردم بذار با گریه پرپر شم

یه بی نشونم تو این خزون

منو از خودت بدون

یه بی نشونم تو این خزون

یه بیقرارم یه نیمه جون

منو از خودت بدون

سلام ای ناله ی بارون

سلام ای چشمای گریون

سلام روزهای تلخ من

هنوز هم دوستش دارم

سلام ای بغض تو سینه

سلام ای آه آینه

روانی این اهنگ بودم یه آرامش خاصی داشت...

همینجور تاب میخوردم که دیدم ارتان اومد طرفم من داشتم تند میرفتم یدفعه

اومد جلوتاب محکم خوردم بهش پرت شدم توبغلش.

نفس نفس میزدم اونم همین طور بودهنوتوشک بودم ..

ارتان: چیزیتون که نشد؟؟؟؟؟؟

نههه

خودم کشیدم اون ور

:چرا یدفعه اومدین جلومم اگه چیزون میشد؟؟

ارتان: متاسفم حواسم نبود

هنوز قلبم به شدت میزدتوسینم برام سخت بودتواغوش مرده دیگه ای جزرادان

بالینکه عمدنبودولی حس بدی بهم دست دادسری ازاونجا رفتم.

رفتم یه گوشه نشستم یه جای دوردور ازهمه اه چه حاله بدی...

حس خفگی داشتم دلم دوباره هوای عشقموکرده بودهی می خواستم گریه نکنم ولی

نمیشداخه سرمو گذاشتم روپاهام اروم اشک میریختم که صدایی اومد سرمواوردم بالا

ارتان بود اهددوست داشتم باهمین دستام خفش کنم اون عامل حال خرابم بود.

ارتان باناراحتی نگام میکرد

فصل بیست وهشتم: اروم نشست کنارم....

منم همینطور گریه میکردم برام مهم نبود اونم هست دیگه برام هیچی مهم نبود....

ارتان:ازمن دلخورشدید؟

نه:

ارتان: پس چرا دارین گریه میکنین؟

:حالم خوب نیست

ارتان: چرا؟

دیگه داشت رومخم تیغ میکشید جیغ زدم: باید واسه شما توضیح بدم؟؟؟
از حرکت جاخورد و اخماش و توهم کشید میدونم توقع همچین رفتاریو از من نداشت
اروم گفت: ببخشید
ورفت...

خسته شده بودم از خودم زندگیم از خدا چقد من ضعیف بودم..

گوشیمو برداشتم زنگ زدم آرا...

بعد از سه بوق برداشت: الو

بابا بغض گفتم: الو آرا

آرا: پروا؟ عزیزم ...داری گریه میکنی؟ سکوت....

آرا: پروا یه چیزی بگو خواهش میکنم..

سکوت...

آرا: جان رادانت یه چیزی بگو

بغضم ترکید این باردوم بود داشت جون عشقمو قسم میخورد داد زدم

آرا: ترو خدا!!! ترو جان بچت دیگه نگوووو جان ردان باشه؟؟؟؟؟

آرا: الهی من فدات شم ببخش منواخه عزیزم جوابموندادی نگران شدم گلم چیزی

شده چرادراری گریه میکنی اخه؟

ارا: دلم واسش تنگ شده ارادلم بغلشومی خوادارا من دارم ازدوریش دق مرگ میشم

چرا برنمیگرده چرا|||

ارا: پروا جونم غصه نخورباغصه خوردن هیچی درس نمیشه میدونم دلتنگی دردبدیه

میدونم دست خود ادم نیس ولی کاری کن کمتر بهش فک کنی تا کمتر زجربکشی

همش به خودت اینوبگو که برمیگرده وهمه این دلتنگیات جبران میشه باشه دختر

خوب؟

نمیتونم ارا به خدا نمیتونم

ارا: انقدنگونمیتونی اِه الان کجایی؟

باغ بابابزرگم بافامیلامون اومدیم

ارا: تو کجایی؟

یه گوشه باغ نشستم

ارا: نوچ نوچ پاشو بروپیش بقیه خومنم هی بشینم یه گوشه دوراز بقیه غمبرک بزnm

دیونه میشم خو...

ازهمه بدم میادارا ازهمه

ارا: نگوا اینووونگوترو خدا پاشو بروبدوبه خاطر اادان خوب باش

گوشیو قطع کردم...

رواهنگی پلی کردم و خودم هم رویه سبزه ها دراز کشیدم

: اصلا یه دفعه ای شد که گفتم می خوامت

دست خودم نیست که هر روز می پامت

خیلی دوست دارم دستاتو بگیرم

اگه اشاره کنی من برات میمیرم میمیرم

اصلا یهویی شد چشمام تو چشمت افتاد

اصلا یهویی شد خدا تو رو بمن داد

اصلا یهویی شد که تو دلم نشستی

ممنونم که چشاتو روی همه بستی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مه‌رت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مه‌رت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

اصلاً به دفعه ای شد که گفتم می‌خواهم

دست خودم نیست که هر روز می پامت

خیلی دوست دارم دستاتو بگیرم

اگه اشاره کنی من برات میمیرم میمیرم

اصلا یهوئی شد چشمم تو چشمت افتاد

اصلا یهوئی شد خدا تو رو بمن داد

اصلا یهوئی شد که تو دلم نشستی

ممنونم که چشاتو روی همه بستی

یهوئی عزیز دلم شدی

یهوئی تو همه کسم شدی

یهویی مه‌رت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مه‌رت به دلم نشست (علی عبدالمالکی، یهویی)

چقداین اهنگ وصف حال خراب من بود خداااا....

فصل بیست ونهم: بعد از تموم شدن اهنگ بلندشدم رفتم صورتموشستم

موهاموباز کردم و دوباره بستم شالمم درس کردم...

کم کم هواداشت تاریک میشد...

باقدم هایی اروم به سمت بقیه رفتم اقایون داشتن جوجه کباب درس میکردن بقیه

هم هرکی مشغول یکاری بود...

هه هیچ کس نبود منو متوجه نشد...

یه گوشه نشستم داشتم تواینستا میچرخیدم که نگاه کسی وروخودم حس کردم
سری سرموآوردم بالا چشمم گره خورد به دوجفت چش عسلی که سری
خودشونودزدیدندازمن...

ارتان خیلی پکربود همش دستشو فرومیگردتوموهاش هی نگام میکردمی خواست
چیزی بگه اما انگارنمیتونست.
منم اصلا برام مهم نبود.

شقایق اومدگفت: بفرمایید شام حاضره

نشستم پیش غزل شانس گندم این ارتان روبروم بوداهکی...

سرسفره همش باغذاش بازی میکردیه لقمه هم نخوردمنم خوخیلی وقت بود
نمیتونستم درست وحسابی غذابخورم، یکم که خوردم تشکری کردم وبلندشدم
داشتم قدم میزدم که متوجه حضوریه نفرشدم ...

برگشتم دیدم ارتان پشت سرمه جاخوردم واخلاموتوهم کشیدم بالحنی طلبکارانه
گفتم: ببخشید میشه بگید واسه چی دمبال منید؟

ازحق نگذرم چشاش ادم میکشت انقدگیرا بودن...

ارتان: چیزه ببخشید اگه ناراحتتون کردم باکارام ...

: صدمبارعذرخواهی کردین منم ببخشیدم دیگه چیکاردارین؟

ارتان سرشو انداخت پایین و گفت: پس چرا انقدتو خودتونید ناراحتید؟

همش گریه میکنید و دور از همه اید!!!

به خودم مربوطه

ارتان: به من بگید اگه کمکی از دستم برمیاد انجام بدم ...

: نه نمیشه

ارتان: خواهش میکنم بگید ... شایدتونستم کاری کنم

دیگه داشت کفریم میکرد چقد این بشر سمج بود..

: اه میشه بس کنین دوس ندارم بگم

ارتان: باش ببخشید دخالت کردم من فقط قصد کمک بود

: خواهش میکنم حالا میشه تنهام بذارید؟

سرشو انداخت پایین و رفت.

به خاطر کاری که واسه عموپیش اومدم مجبور شدیم برگردیم ..

اوفیش اون روز نحسم تموم شد و واقعا فکر نمیکردم جایی که فوق العاده واسم خوب

و جذاب بود الان انقد تلخ بشه واسم.....

تارفتم خونه سری به اتاقم پناه بردم انقد خسته بودم و سردرد داشتم که فقط تونستم

لباسامو عوض کنم و از هوش برم.

اون روز صب با زنگ گوشى از خواب بيدار شدم گوشيو ازرو ميز برداشتم وباچشمى خوابالودنگاش كردم اوه نياز بلندشدم صاف نشستم ودكمه اتصال وفشردم.

: الو

نياز: الوسلام پرواجونم خوبى؟

:اره فداشتم توخوبى؟

نياز: پروااا تو خواب بودى واى خاك به سرم ببخشيد بيدارت كردم 😞

:عيب نداره بابا خودم بايو بيدارميشدم گلم

نياز: بازم ببخشيد پرى جونم

:اِه نيازى بيخى چه خبر؟ چى مىكنى؟

نياز: هيچ والا منم يه ساعته بيدار شدممم مىگم امروز كه مىاى؟

:اره راسى ساعت چندبود؟

نياز: ۵تا۲

:اهان اهان

نياز:مىگم اجى بيام سراغت باهم برىم يامى خواى خودت برى؟

:باهم ؟

نیاز: اره

باش مرسی

نیاز: خواهش گلم پس ۱۱آماده باش ادرسم اس کن

باش بای

نیاز: بای

ساعت ۱۲ بود وای داشتم ازگشنگی میمردم

رفتم تواشپزخونه یه لیوان برداشتم و کمی ابمیوه ریختم واسه خودم وخوردم

فصل سی ام: مامان خورش سبزی درس کرده بود ...

غذاکشیدم واسه خودم نشستم رومیزخوردم بعدازتموم شدن غدام ظرفموشستم

ورفتم تواتاق که حاضرشم ...

یه مانتوسرمه ایی چسبون با شلوارلی سرمه ایی پوشیدم مقنعه سرمه ایی هم زدم

.....

یکم ارایش کردم تااین صورت رنگ پریدم ادمارو فراری نده...

کتابامارویختم توکیفم کفاشمم پوشیدم.

نیاز اس دادبیا پایین منتظرم...

سوارماشین شدم...

: سلام

نیاز: سلام عجم خوبی؟

:اهوم توچطوری؟

نیاز: ای منم بدک نیستم.چه خبرا چی کاری میکنی؟رادان خوبه؟

:خبرازش ندارم....

نیاز: خب ازخانوادش بپرس

:اوناهم خارجن فقط رویاس که اونم اهوازه

نیاز: اوه پس به اون بزنگ

:حتماااا نیاز رئیس دانشگاه فامیلیمونه!

نیاز: واقعاااااا؟؟؟؟؟؟؟؟ وژدانی راست میگویی!!!!

:اره همی دیروز فهمیدم

نیاز: اوه اوه خوش به سعادتت کیت میشه حالا کلک؟

:شوهردخترپسرعموی پدربزرگم

نیاز: اوه مای گادچقدردورحالا چطور پیداش کردین؟

:دیروز رفتیم باغ بابابزرگم اوناهم اومده بودن

نیاز: پسرشم بودددد،؟؟

اره ارتانم بود...

نیاز: وایی پروا خیلی نازه این ارتان وای کوفتت شه دخترهمچین پسره نازی فامیلته

خخخ هرچقدم خوشگل باشه بازم به پای عشق من نمیرسه

نیاز: بعله خانووووومممم

۳ماه بعد...

اواخر خرداد بود و فصل امتحانات ما...

فقط خرخونی میکردیم واقعا درسا سخت بودتواین چندماه این ارسام عوضی خیلی

اذیتم کرد واسه همینم باید مٹ سگ میخوندم که نمره خوبی بگیرم یدفع نندازم...

چند هفته ایی بود رادان زنگ نزده بودتوهمون اون بهمن فهمیدم که رویا هم دلش

طاقت نیورده و ترم بهمن و مرخصی گرفته اونم رفته خارج هرچی بهشون زنگ میزد

یا خاموش بودن یا جواب نمیدان یا میگفتن خوبه حالش..

تا اینکه یه روز تواتاق نشسته بودم و داشتم درس میخوندم دیدم گوشیم داره زنگ

میخوره رفتم برش داشتم نگاهی به صفحش انداختم رویا بود باخوشی

گوشیو برداشتم..

: الو...

رویا: الو سلام پروا

سلام رویا جونم خوبی؟ رادانم خوبه؟ مامانت اینا چطورن؟

رویا: سکوتتتت

رویا جواب بده رویا رادان خوبه،؟؟

صدای گریه رویا بلندشد...

بانگرانی گفتم: رویا چرا گریه نمیکنی چیشده رویا ده حرف بزن کشتیمم

رویا باهق هق گفت: پروا ر...ا..دان مرد

حس کردم قلبم تا عمقش سوخت

نفسم بندامدجیغ زدممممم: —————

باصدای بلندگریه میکردم و گفتم: نههههههه تودروغ میگیییی به خدا دروغ میگییی

عشق من نمرده بخدا نمرده

رویا گریه میکرد...

حس کردم جلوچشمم سیاه شدودیگه چیزی نفهمیدم...

فصل سی ویکم: تویه جنگل سبزوخوشگل بودم....

کناریه ابشاربزرگ یه لباس عروس تنم بود...

رادان اومدطرفم منوتواغوشش کشیدوپیشونیموبوسیدوگفت: عزیزکم مواظب خودت

باش

رفت توان ابشاره جیغ زدم و دویدم طرفش خواستم برم اونجا که رفت ولی
نمیشد پام لیز خورد و افتادم تو اب رادان و صدامی کردم ولی ...

نوری به چشمم خورد چشمم باز کردم مامانمودیدم جیغ زد ددد : خداااا بهوش
اومد دخترم شکرت خدااا

مامان با گریه بغلم کرد و صورتمو غرق بوسه کرد سرم به شدت درد میکرد لخ چرا من
اینجا بودم چرا مامان مشکی پوشیده..

چرا همه گریه میکنن اه خدا

گنگ گفتم: مامان؟

مامان: جانم؟

:چرا گریه میکنی چیشده چرا من اینجا؟؟

مامان دوباره زد زیر گریه و گفت: دخترکم عزیزم توسه روزی بیهوش بودی شک عصبی
بهت وارد شده بود

:شک عصبی!!!! چرا؟

مامان: اخه رادان مرده

اینو که گفت بدنم شروع به لرزیدن کرد و اون روز که رویا زنگ زد و گفت یادم اومد اره
اره گفتن رادانم مرده

از زورشکی که بهم وارد شد حتی توان گریه کردنم نداشتم فقط اروم اشک میریختم
وملافه و کشیدم روسرم و گفتم: برید بیرون نمی خوام هیچکی پیشم باشه بریددددد
باورم نمیشد که عشق من مرده باشه ایناهمش یه خوابه من میدونم مطمئنم که یه
خوابه اره ازه دل جیغ زدم وباصدا گریه میکردم انقدهق هق کردم که صدام
بالانمیومد و فقط صدای ناله ماندی از من به گوش میرسید...
پرستار بهم ارامبخش تزریق کرد تا کمی اروم شدم یکم خوابیدم و بلندشدم همه جا
تاریک بود...

ساعت ۱۲ شب بود...

گوشیمو برداشتم و اهنگی رو پلی کردم که وصف حال خرابم بود:

عشقم پاشووو

حالا من غریب و تنهام

میشینم توی اتاقم

باورم نمیشه عشقم

که دیگه تورو ندارم

خوابیدی توزیر خاکو

ندیدی که چیشدم من

بعد تو دنیا م خرابو

شدم مٹ این گلای پریر

تواین روزای بی رنگ

باتوغم شده مزارت

می خوام خوابتو ببینم

ولی اشکم نمیداره

کاش بشه بازم دوباره

بشہ دستا تو بگیرم

کاش بشه بلندشی عشقم

جای تو خودم بمیرم

پاشواو مدم بالاسرت... (عشقم پاشو، محسن کشاورز)

اینوکه گوش دادم خراب ترشدم همش گریه میکردم و گریه حالم خیلی خراب

بوودداشتم میمردم دیگه نمیتونستم بلندشدم از سر جام سرومواز دستم کندم

وسوز نوشکونددم کردمَش تورگم واز ته دل فریاد زدم: خدایا! گفتم عشقموبیری منم

خودمو میکشم

بغضی گلومومیفشردروموان ورکردم ..

فصل سی ودوم: یک هفته ایی میشد از بیمارستان مرخص شده بودم یکلمه هم
باکسی حرف نمیزدم انگار لباموبهم دوخته بودن دیگه حتی گریه هم نمیکردم فقط
اروم وبی صدا به بیرون خیره میشدم شبا تاصب بیدارواهنگ ...
روزا خواب...

انقدلاغر شده بودم که دیگه هیچی ازم نمونده بود زیرچشمم گودی افتاده بود لبام
پوست پوست و کبود

صورتم رنگ پریده شده بود..

داشتم از غمش دق میکردم..

اجازه نمیدادم کسی بیاد تواتاق فقط گاهی واسه دسشویی رفتن یا مامان انقد گریه
میکرد که ترو خدا و...یه ذره غذا بخور.

دلم خیلی واسه رادان تنگ شده بود دلم می خواست منم برم پیشش ولی
نه...

رادان من جاش توبهشت بود من خودکشی کنم توان دنیا هم نمیتونم عشقم داشته
البته هر چند با این کارا هم هیچ وقت نمیتونستم داشته باشمش...

با این افکار فقط خودم دق میدادم ..

از روتختم بلندشدم دلم ضعف رفت و افتادم روزمین بزور خودموبلند کردم نگاهی به
قیافه پژمرده خودم کردم یه آن از خودم بدم اومد خیلی افتضاح شده بودم تموم
موهام ژولیده شده بود..

شونه روورداشتم ونشستم روصندلی میزارایشم با هر بدبختی که بوداون سیم
خارداروشونه زدم موهای خیلی بلندی داشتم تاپایین باسنم میومدن ولی الان به چه
دردم میخوردن... 😊

درکشوی میزوگشتم قیچی رواوردم بیرون موهاموتودستم گرفتم وهمه روبریدم
...بادیدن اون موهای خوشگلم روزمین قطره اشکی ازچشمم سرخورد که سری پسش
زدم.

موهاموپسرونه کوتاکردم..

جلوشونم تا حدامکان کوتاه کردم...

یه تیغ برداشتم وتموم ابروهامم زدم تموم مژه هامم کوتاه کردم...

قیافم اصلا قابل دیدن نبود حالا خوب شده بوداینطوری دیگه کسی نمیتونست
منو اجبارکنه که ازاتاقم بزنم بیرون..

یه کلاه زدم روسرم وتا جایی که روی ابروهای زده شدموبگیره کشیدم..

خودم ازدیدن صورتم به رعشه می افتادم چه برسه بقیه ازدیدن خودم تواینه حالم بد میشد..

بامشت زدم تواینه ..

خورد شد دستم پر خون صدای جیغ مامان اومد: پروا پروا مامان چیشد حالت
خوبه؟؟؟؟؟؟

اره خویم اینه شکست

مامان: چیزیت نشد عزیزممممم؟؟؟

[illegible]

صدای گریه مامان می اومد..

مامان رفت..

رفتم چندتا دستمال برداشتم و دستمو باهاشون بستم..

دستم میسوختم تموم انگشتم بریده بودن..

چسب زدم بهشون، تا کمی دردشون اروم گرفت ...

اهنگی روپلی کردم و روتخت دراز کشیدم کلاهمو درآوردم دستمو گذاشتم روسرم وبه

صدای ارامشبخش مازیار فلاحی گوش سپردم:

قلب من می‌گه که هستی اگه چشمام می‌گه نیستی

خیلی سخته باورم شه

که تو پیشم دیگه نیستی

بگو که هنوز چشاتو

رو به عشق من نبستی

چشم من میگه تو رفتی

اما قلبم میگه هستی

حالا که همش خیاله

بزار دستاتو بگیرم

بزار تو فرض محالم

با تو باشم تا بمیرم

بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم حالا که همش تو رویاست

نزار دلتنگت بمونم

مرگ بیداری برا من

اینو خیلی خوب می دونم

بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم

.....بزار عاشقت بمونم...

فصل سی وسوم: خواب بودم که باصدای جیغ مامان چشمامو وار کردم مامان
باچشمای که ازگریه به خون نشسته بودبه من زل زده بود وچنگی به صورتش
زدوبا حق گفت: پروا..

اینوگفتوپخش زمین شد..

دویدم سمتش وصداش میزد: مامان مامان جونم چشما تواتواکن ...

باباوپویان اومدن تواتاق.

بابا بادیدن من زدتوسرش وگفت: یا امام حسین دختر چه بلایی به سرت اومده ..

بابا مامانوبغل کردوبرد بیرون پویانم بابته زل زده بودبههم اومدطرفم نشست پیشم

وگفت: اجی پروا چرا اینشکلی شدی موهات کوابروهات کوچرا چشات اینشکلی

شده؟؟؟؟؟؟

دادزد: ده بگووووپروا!!!!

باورم نمیشده پویان داشت گریه میکرد محکم بغلش کردم و خودمم اشک میریختم ..

ازخودم جداش کردم و گفتم: پویان توبابامانوبیرید بیمارستان من نمیتونم پیام

بروداداشم بروو

پویان با گریه سری ازپیشم رفت ..

وقتی رفتن باصدای بلندگریه میکردم ..

حالم خراب تر ازهروقتی بوووود..

نمیدونستم چیکارکنم نمیدونستم واقعاااا..

گوشیم مدام زنگ میخوردچندروز بودهی یه شماره بهم زنگ میزددیگه داشت آسیم

میکرد دکمه اتصالوزدم و گفتم: بله؟؟؟؟

صدای یه پسر جوون گفت: الوپروا خانوم؟

:بله خودمم شما؟

پسره: من ...

:اقا شما کی هستی؟؟؟

پسره: من ارتانم

تعجب کردم ارتان الان زنگ زده بودچیکارداشت من خودم داشتم دیوونه میشدم

اینم این وسط..

: إقا ارتان ببخشید کاری بامن داشتید زنگ زدید؟؟؟؟

ارتان: می خواستم بهتون تسلیت بگم واسه مرگ نامزدتون..متاسفم

:خیلی ممنون..

ارتان: میگم خانواده خوبن؟

:بله خوبن

ارتان: خودتون چطور؟

:مرسی خوبم ...

ارتان: میگم اگه کاری داشتیدمن درخدمتم هاا

:ممنون

ارتان: میگم میشه بیاین پایین چندلحظه من درخونتونم..

:درخونه ما؟؟؟؟واسچی؟

ارتان: کارتون دارم ..خواهش میکنم

:ولی من نمیتونم

ارتان: فقط چنددقیقه ..

: نمیتونم پیام پایین ..شما کرداری بیابالا..

ارتان: اخه جلوخانوادتون..

: کسی خونه نیست

ارتان: باشه واحدچند؟

:سوم

چنددقه بعدزنگ خونه به صدادرآمد..

شالی انداختم روسرمودرو باز کردم..

بابهت زل زده بودبهم.

باتته پته گفت: پروا خانوم..

چه بلایی سر شما اومده!!!!

روشو کرداون طرف

:کارداشتین دیگه بفرمایید داخل ..

ارتان: ترو خدا یه چیزی بزنین صورتتون نمیتونم نگاتون کنم

کلاهموزدم روسرم وگفتم: حالا خوبه؟

باناراحتی گفت: اره

اومد داخل رومبل نشست وگفت: چرا این طوری شدید؟

:خودم اینکارو کردم..

ارتان: وایییی خداا

سرشومیون دستاش گذاشت..

اه ازترحم متنفر بودم اه..

:امرتون چی بود؟

ارتان: مامانت اینا کجان؟

:مامانم از هوش رفت بردنش بیمارستان..

ارتان: راس میگیددد؟؟؟ کدوم بیمارستان!!!!

: نمیدونم

ارتان از جاش بلند شد و گفت: بیاین بریم ببینیم چیشده بلندشید ..

: بالاین وضع من به نظرتون امکان پذیره

ارتان: اره اره بیاین بریم

فصل سی و چهارم: لباسموسر سری عوض کردم و بالارتان به سمت بیمارستان رفتیم..

توماشین نشسته بودم ارتان رفت بینه حال مامان چطوره ..

نیم ساعتی میشد که رفته ..

حوصلم سررفته بود...

درداشتنبورد روباز کردم ، نگاهی به داخلش انداختم داشتم همه چیزو زیر و میگردم

که سرجام میخکوب شدم _____ باورم نمیشه

عکس من اینجا پیش این چیکار میکرد..

عکسوبرگردوندم پشتش چیزایی حک شده بود...

عشق ابدی من پروا..

قلبم تندتند میزد وای خدا دارم دیونه میشم...

دیدم ارتان داره میادطرف ماشین سری عکسو گذاشتم سرجاش و صاف سرجام

نشستم اومدنشست وگفت: ببخشید دیرشد؟

:چیشد حال مامانم خوبه؟

ارتان: اره الان میارنش خونه

:ممنونم مرسی

ارتان: خواهش میکنم فقط ترو خدا دیگه ازاین کارانکنین

سرموانداختم پایین بانگشتای دستم بازی میکردم که گفت: دیگه نمایین دانشگاه؟

:نمیدونم

ارتان: بیاین دیگه ممکنه همچین فرصتیونداشته باشید

:حوصله هیچیو ندارم دیگه

ارتان: شما هنوز خیلی جوونی نباید امیدتوبه زندگی ازدست بدی اون رفت توکه

خدابتهت فرصت زندگی داده زندگی کن..

:هیچکس بعدهیچکس نمرده فقط خیلیا بعدخیلیا زندگی نکردن

ارتان: اره هیچکس بعدهیچکس نمرده ولی خیلیا زندگی نکردن اشتباه کردن
ادمادنیای عادت هان به همه چیزعادت میکنن شماهم مجبوری عادت کنی به
نبوداون

دنیا که به اخرنرسیده

:من نیاز به فکرکردن دارم ..

ارتان: غیبت بیش ازحددیگه نمیتونی بیای

:بالین وضع؟

ارتان: چطوره مگه مزه مصنوعی بذار ابروهاتم تاتوکن تادربیان موهاتم که کوتاهن
ازته که نزدی صورتتم باکمی ارایش درس میشه ببینید من فقط به خاطرخودتون
میگم اینطوری سرگرم میشیدکمترغصه میخورید..

: مرسی که بهم گفتید

رسوندم ازماشین پیاده شدم رفتم داخل خونه قرص خوردموخوابیدم..
اونشب به خودم قول دادم که واقعا یه فکری باحال وروزم بکنم چون اگه این وضع
پیش بره هم من نابودمیشم هم اطرافیانم واینواصلا دوس ندارم من....

صب باصدای الارم گوشیم بیدارشدم ...

کمی صبحونه خوردم، کسی خونه نبود واسه خودم رفتم حموم اتاقم و مرتب کردم ..
نشستم جلوانه واقعا از کاربچه گانم پشیمون شده بودم..
مژه مصنوعی هارو با هر بدبختی بود چسبوندم به اون یه زره مژه ایی که واسم مونده
بود..

جای ابرو هامم فعلا مجبور شدم مداد بکشم تا امروز برم ارایشگاه ..
مو هامم که جلوا فتضاح بود تل زدم.. قیافم خیلی با حال شده بود، هههههه
یه مانتو مشکی بلند که جلوش باز بود پوشیدم باشلوا و شال مشکی ..
عینک افتابی بزرگی هم زدم تا این ابروهای مسخره رو بپوشونه..
رفتم پیش سارا جون..

: سلام

سارا: سلای به روی ماهت به چشمون سیاهت چطوری دخیل
ای بدک نیستم تو خوبی؟

سارا: بخوبیت .. میگم چرا پکری اجی؟ چرا سرتا پاسیاهی؟
دست رو دلم نذار سارا که خونه..

سارا: عزیز دلم چی شده؟

جریانو واسه سارا تعریف کردم حتی جریان دیشب واینا..

سارا: عزیز زیز دلم الهی من فدای دلت شم که انقد زجر کشیده

:مرسی اجی حالا بیا این گندکاریامو درس کن

سارا: ای به چشممم

فصل سی و پنجم: سارا واسم مژه کاشت و ابرو هامم تاتو کرد..

صورتمم پاک سازی کرد.

خیلی خوب شده بود بهش گفتم مو هامم شکلاتی کنه دوس نداشتم رادانم مرده

مو هام رنگی باشن..

وقتی کارم تموم شدنگاهی توانی به خودم کردم چقد قیافم زنونه شده بود چه کردی

با خودت پروا که به این روز دراومدی هـی روز گاردس خوش..

از سارا تشکر کردم و از ارایشگاه اومدم بیرون ..

رفتم کافه که نزدیک خونمون بود

قهوه تلخی سفارش دادم ..

به موزیک تلخ و بی صدایی که فضای عاشقانه اونجا رو پر کرده بود گوش میدادم ...

همه کنار یه نفر نشسته بودن من تنهای تنها دلم به حال خودم سوخت حس غربت

بههم دست داد..

سری قهوموسرکشیدموازون فضایی که انگار برای ادمایه یه نفره جان نبود زدم بیرون

..

بی هدف توخیابونا قدم میزددم، هفته دیگه عیدبود..

تومغازه مانتوفروشی رفتم مانتوهای پر زرق وبرقی چشمموجب میکردن ولی تا
میرفتم برشون دارم چیزی ته قلبم میسخوت..

اخریه مانتوکه سرمه ایی بود وقدمتوسطی داشت وروش گلای قشنگی کارشده
بودوبا یه سنگ سینه بسته میشد ..

یه مانتومشکی که روش گیپور سفید داشت خریدم ..

دوتا روسری ودوتاشالم که بهشون بخوره باکفش وشلواروکیف ..

تنهایی خرید کردنم عالمی داشت ها هیچ کس نیست نظربده هیچ کس نیست
همراهیت کنه هه بیخیال تنهایی شیک تره..

رفتم تومغازه لوازم ارایشی تاتونستم خرید کردم اخرم خسته شدم رفتم فست فودی
واسه خودم لازانیا وپیزا سفارش دادم وازخجالت شیکمم دراومدم.
پول غذاروحساب کردم واومدم بیرون ماشینی گرفتم ورفتم خونه.
دروباکلید بازکردم وگفتم: سلام ..

مامان بادیدنم بهت زده شدومحکم بغلم کردوصورتموپوسید..

مامان: الهی مادرت بمیره..خوبی دخترکم کجابودی مادر؟

خدانکنه مامان خوشگلم توخوبی ببخش منومامان بااون کار احمقانم حال شمارم
بدکردم ..

مامان دوباره بوسیدم وگفت: نگونگوگلکم توزندگی منوباباتی ما بادردکشیدن
توهزاربرابردردمیکشیم

:مامانم ببین الان خوبم دیگه تازه کلیم خریدکردم واسه عید بیا نشونا بدم..
مامان لبخندی زدوباهم به اتاق رفتیم ..

باحوصله همه چیزونشونش دادم ویکی یکی همه روپوشیدم ...

مامان گفت واسه شب عید خانواده همون پسرعموبابابزرگم همه رودعوت کرده
خونشون.

منم خوشحال شدم ولی تودلم دلهره افتادکه نکنه واقعا ارتان منوبخوادولی بیخیال
اینا سرخوش رفتم زنگ زدم نیاز...

فصل سی وششم: :الونیاز..

نیاز: :التویی پروا؟؟؟؟؟؟

:اره ..

نیاز: :واییی پری عشقمم حالت خوبه،؟؟ الهی نیاز فدات شه

خندیدم و گفتم: اره خوبم ..خدانکنه دختر تو خودت خوبی؟ چه خبرا چیکامیکنی؟؟؟

نیاز صداش کمی بغض الودش دوگفت: پروا واقعا حالت خوبه دروغ نمیگی اجی؟

نه به خدا خوبمم

نیاز: عزیزمم

نیاز دلم واست تنگ شده

نیاز: منم خیلی

بیا خونمون نیاز..

نیاز: الان؟

اره بیانیاز

نیاز: باشه اجی نیم ساعت دیگه اونجام

الهی گلم بای

نیاز: بای

رفتم نسکافه درس کردم باکیک ..

لباسامو عوض کردم به مامان ایناهم گفتم نیاز می خواد بیاد مامان وبابا وپویان

انقد خوشحال بودن ازاینکه حالم خوبه...

صدای ایفون اومد.

دکمه روفشردم نیاز اومد بالا با همه سلام و احوال پرسى کرد بعد با هم رفتیم تواتاق..

نسکافه و کیک بردم بعد خودم نشستم پیشش

:خوبى نیاز؟

نیاز: قربونت..میگم پرى چه تغییر کردى ..

: زشت شدم! نه؟

نیاز: نه..اما چرا انقدموهات کوتاه کردى چرا ابروهاتو تاتو کردى؟ مژه هاتم!

خنده تلخى کردم و گفتم: ایناهم به نوعى نشونشن..

نیاز: حیف بوودموهات خیلې خوشگل بود...

: بیخی باو

نیاز: میگم میارنش اینجا خاکش کنن یا اونجا

:اونجا ...

نیاز: تونمیری؟

:نه

نیاز: مامانت اینا چى؟

:من مرگشوباورنمیکنم..هیچ وقتم سر قبرش نمیرم اونا هم واسه من نمیرن..

نیاز: 😊😊 راسی میای دانشگاه؟

اره..

نیاز: ایولللل

کلی اونشب بانیا زحرف زدم حاله بهتر شد طرفای ساعت ۱۱ بود که نیاز رفت..
من حتی اگه از درونم داغون بودم باید ظاهر موخوب نشون میدادم تا شاید همین
الکی ظاهر یاهم واقعی شد هعی..

یاداون عکس افتادم ای خدا معنی اون عکس و جمله چی بود ...
هزارتا سوال بی جواب تو ذهنم میچرخید انقد فکر کردم تا خوابم برد..

بالاخره

فصل سی وهفتم: بالاخره روز عید فرارسید..

ساعت ۲ ظهر سال تحویل بود...

قرار بود بریم خونه پدر بزرگ ارتان ...

رفتم اون مانتوی مشکی رنگ که روش گیپور سفید بود پوشیدم یه شال مشکی که
روش منجق کاری شده بود انداختم روسرم شلوار دمپای مشکیم پوشیدم..

خط چشم باریکی کشیدم رژ لب قرمزی که خیلییی تیره بود کمی زدم مژهامم
حسابی ریمل زدم با کمی رژگونه همه چیز تکمیل شد...

مامان اینا هم حاضر شده بودن رفتم تواتاق عکس رادان وبغل کردم وبوسیدم
بعدهمراه بقیه رفتیم سمت خونه ی پسرعمو بابا بزرگ.

بابا سر راه جعبه شیرینی هم خرید گفت زشته واسه باراول قراره بریم دسته خالی..
یه عمارت بزرگ ومجلل واقعا قشنگ ساخته شده بودیه سالن بزرگ با دکوراسیون
کرم قهوه ایی..

طبقه بالاش ست کامل وسیاه و

سفید ..

همه به استقبالمون اومدن من که هنوز توکف خونه به سرمیبردم.

بادیدن ارتان دوباره فکرم یاداون عکس افتاد..

رفتم روی مبل پیش شقایق نشستم دختر خوشگلوبغل گرفتم اخ که چقد دلم واسه

این سایانا کوچولوتنگ شده بود محکم لپاشو کشیدم که صداش بلندشد

شقایق: هـوی روانی چیکار کردی بادخترم جیغشو دراوردی سگ؟؟؟

لپشو کشیدم خهخ

شقایق: مرض داری اخه کرم تودلته سگ ولگرد!!!

انقدزرزنکن این دختر تحفتم ارزونی خودت 😊

شقایق : هرهرهردخترم به توی زشت می ارزه

:اییش مگه خوشگل ترازمنم هست؟؟؟؟

ارتان:نه

باتعجب برگشتم سمتش دستپاچه شدوگفت: چیزه فکنم دارن صدام میزنن..

سری جیم زدورفت نگاهی به شقایق کردم که داشت میخندید

:مرض بیشعورنخندکسافت

شقایق: 😊😊😊😊 کلک خبریه؟؟؟؟

:نخیرمممم

شقایق: ارههه

:بذار چهلم شوهرم بگذره اونوقت همچین حرفایی بزن ..

شقایق: اهااا یعنی بعدچهلمش قراره خبری شه؟؟

جیغ زدم: نهههههه

شقایق قاه قاه میخندید..

زن عمو و مدد صدامون کرده‌مه باهم سر سفره هفت سین نشستیم رادان صاف نشست
رو بروم ای گندبزنن توجونت پسره احمق..

همه خوشحال بودن جوونه های کوچکی هم دردل پژمرده منم کم کم داشت رشد
میکرد..

سال تحویل شد...



همه با سرخوشی روی همومیبوسیدن وعید مبارکی میگفتن.. رادان: عیدتون مبارک
پروا خانوم ایشالله سال خوبی داشته باشین

:همچنین مرسی..

یه طور خاصی نگام میکردوس داشتم زودتر از شرابون نگاه اتیشنش خلاص شم ولی
راهی نداشتم ..

انقد شیرینی واجیل خوردیم که داشتم میپوکیدم..

سرمو گذاشته بودم روشونه غزل یهودپرس شده بودم ..

که بابای ارتان یدفعه گفت: بیاین این تعطیلی عیدوبریم شمال ویلای ما..

فصل سی وهشتم: :اخرخر جووون

یهوهمه برگشتن طرفه من باتعجب نگام میکردن داشتم اب میشدم

خب چیه خوشحال شدم

اینوکه گفتم همه پوکیدن ازخنده..

بابا: اگہ دختر من انقد خوشحال میشه حتما مامیایم

بقیه هم موافقت کردن.

قرار شد فردا اول صبح راه بیفتیم..

بی نہایت خوشحال بودم نمیدونم دلیل این شادی چی بود...

ولی خوب خوشیای دل من فقط مدتی بودن شب که میشه یهوهمه جا سوت

و کورمیشه وقتی هنسفری تو گوشته یادهمه دردت میفتی اره...

چشم‌ام اروم اروم گرم شد و خوابم برد..

تو اعماق خواب به سرمیبردم که باتکونای دست مامان چشمامو وا کردم

مامان: دختر قشنگم پاشو باید بریم پاشو عزیزم

ای مامان خوابم میادددد

مامان: یاشو توماشین بخواب

مما امان

مامان: پروا پاشو دیرمیشه دخترم

با هر پدبختی، بود بلندشدم رفتم دست و صورتموشستم ..

مامان وبابا پویان داشتن حاضر میشدن گفتم: مامان پس صبحونه چی؟

مامان: گفتن توراه میخوریم..

: ای بابا من گرسنمه خب 😞

مامان: باشه حالا توفعلا آماده شو الایه چیزی میدم بخوری ده برو دخترجون

رفتم تواتاق کوله پشتیمو برداشتم همه لباسمو وسایلمو جمع کردم

یه مانتو بنفش تیره تنم کردم موهامم همه بالا جمع کردم شلوارلی تیره رنگی هم

پوشیدم شال بنفشم زدم ..

کمی کرم به صورتم زدم با کمی هم رژ..

همینا بس بود کولمو برداشتم از اتاق رفتم بیرون..

فصل سی ونهم: همه رفتیم درخونه پدر ارتان جمع شدیم..

قرار شد دخترپسرای جوون برن تویه ماشین منو غزل و خواهر ارتان (اترین) و سوشا رفتیم

تو ماشین ارتان..

شقایق و غزاله تویه ماشین پویانم با سهیل و بقیه..

سوشا نشست جلو پیش ارتان منم نشستم پشت سر ارتان غزل وسط بودا ترینم

اونطرف ..

ارتان:خوبی پروا خانوم؟

مرسی

ارتان: تولکی انگاری ..

نه خوابم میاد..

ارتان: ای ای حالا یکم بخواب منم الان یه اهنگ توپ میذارم حال کنییی..

ریز خندیدم و سرموبه شیشه چسبوندم دیدم که ارتان اینه روصورت من تنظیم

کرد دستشو برد سمت ضبط و اهنگ مورد نظرشو پلی کرد:ا صلا یه دفعه ای شد که

گفتم می خوامت

دست خودم نیست که هر روز می پامت

خیلی دوست دارم دستاتو بگیرم

اگه اشاره کنی من برات میمیرم میمیرم

اصلا یهوایی شد چشمام تو چشمت افتاد

اصلا یهویی شد خدا تو رو بمن داد

اصلا یهویی شد که تو دلم نشست

ممنونم که چشاتو روی همه بست

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مهرت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مه‌رت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

اصلا یه دفعه ای شد که گفتم می‌خوامت

دست خودم نیست که هر روز می‌پامت

خیلی دوست دارم دستاتو بگیرم

اگه اشاره کنی من برات می‌میرم می‌میرم

اصلا یهویی شد چشمام تو چشمت افتاد

اصلا یهویی شد خدا تو رو بمن داد

اصلا یهویی شد که تو دلم نشستی

ممنونم که چشاتو روی همه بستی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مهرت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

یهویی عزیز دلم شدی

یهویی تو همه کسم شدی

یهویی مهرت به دلم نشست

یهویی خود نفسم شدی

فصل چهلم: نمیدونم چرا حس میکردم ارتان با گذاشتن این اهنگ می خواست یه

چیزیو به من بگه اه خدا...چشماموبستم و خوابیدم ..

باتوقف ماشین چشاموواکردم: اوه رسیدیم؟؟؟

سوشا: نه باو دخی جون می خوایم بریم صبحونه بخوریم بپرپایین ..

مانتووشالمودرس کردم رفتم پایین وارد رستوران شدم همه نشسته بودن سرمیز

بزرگی ..

اییییییی صبحونه کله پاچه بود اووووق یکی منوبگیره استفراق نکنم خداا ...

رفتم کنار شقایق نشستم ...

گفتم: وایی فقط کله پاچه گرفتید؟

عمو: اره دخترم چرا مگه دوس نداری؟

نه: عمو..

بابا: بذار برم برات یه چیز دیگه بگیرم دخترم

تابابام خواست بلندشه ارتان سری تر بلندشدوگفت: عموجان شما بشین من میرم

اخه منم زیادکله پاچه دوس ندارم

بابا: دستت دردکنه پسر.

ارتان لبخندی زدورفت...

رفت وبایه سینی پراز مخلفات صبحونه برگشت دهنم واموند گفتم: اوه چی کردین اقا
ارتان ..

ارتان: نوش جان..

: مرسییی

نشستم سیردل خوردم وقتی دیگه صبحونمون تموم شد حساب کردنورفتیم بیرون..
بادخنکی میومدا برا خیلی قشنگ بودن حوض کوچیکی که توقسمت سنگلاخی
رستوران بود ادم روسوسه میکرد بره طرفش اخه خیلی قشنگ درس شده بود یه
قلب بود توحوض که از همه جا ش فواره اب میومد..

اروم اروم رفتم طرف حوض دستمو بردم تو اب آخ چه حس خوبی حس تازگی حس
طراوت وشادی وتوبند بند وجودم مزه مزه کردم...

توحس و حال خودم بودم که با صدای نکره غزل همه چی بهم خورد

غزل: هــــــــــــــــوییی پری چب کنی؟؟؟؟؟؟

:مرض اشغال مٹ گاومیپره میاد صداشم صدا نیس که انگار صداخه

غزل چشاشو واسم گرد کرده طرفم یورش آورد خواستم جیغ بزنم فرار کنم که اون

زودتر عکس العمل نشون داد و دستامو محکم گرفت خواستم در برم نمیشد مٹ سگ

زورداشت..

دستشو کردتواب مشت کردریخت بم جیغ زدم:روانیی

دستموول کردممنم سری اب ریختم بهش انقد اب بازی کردیم خیس اب شدیم ..

یه نگاهی به خودمون انداختیم شده بودیم موش اب کشیده پقی زدیم زیرخنده ازته

دل میخندیدم برای باراول بود ازته دل میخندیدم وشادبودم خیلی حس خوبی بود.

باصدای زن عموبرگشتیم: ای وای خاک به سرم شما چرا این ریختی شدین

اخه؟؟؟؟

غزل: چیزه این حوضه نشتی داشت بعداینطوری داشت 😊

مامان: که حوض نشتی داشت اره؟؟؟؟بدوییین برین لباستونوعوض کنین واسه من

بچه شدن تواین هوا سردمریض میشین اخه خدااا..

غزل: نه نمیشیم

مامان: میبینم بـــــــــــــــــله

رفتیم توماشینولباسامونوعوض کردیم ارتان حرکت کردکه غزل گفت: اق ارتان یه

اهنگ شادوتوپ بذار که حال کنیم تاخودرامسربترکونیم ...

ارتان: چشمـــــــــــــــــم

ظبطوروشن کرد واهنگ وپلی کرد: نیمه ی گم شدمی و چشم از روت برنداشتم

چشمات آسمونه ، بغضت ابره
اشکات بارونه حتی باشه یه قطره
یه صورت فرشته با چشای شیطون
با نگاش منو میخواد و منم میگم ای جون

ای جون

ای جون

ای جون

شیطون

با من میرقصی وقتی میرقصی
من ازت خوشم میاد به دلم نشستی
با من میرقصی یجوری میرقصی
من ازت خوشم میاد به دلم نشستی

باورش سخته فوق العادست

دارن هر لحظه نشون ميدن مارو با دست
باورش سخته ما چقد تکميليم
خيلي وقته تو يک تقديريم
دلو بده دلو بده ، تو بغلم قرو بده
برقص به سازم اون کمرو عقبو جلو بده
داره ميره داره ميره قلبم پيشش گيره
هر جا بره مال منه پس مهم نيس که پيشش کيه

ای جون

ای جون

ای جون

شیطون

با من ميرقصی وقتی ميرقصی
من ازت خوشم میاد به دلم نشستى
با من ميرقصی یجورى ميرقصی

من ازت خوشم میاد به دلم نشستی



با من میرقصی

نبینم نشستی با من میرقصی واقعا بی نقصی

دنیا پر استرسه و جالبه که تو ریلکسی

با منی میرقصی من ازت خوشم میاد

دنیا پر استرسه و جالبه که تو ریلکسی

با من میرقصی وقتی میرقصی

من ازت خوشم میاد به دلم نشستی

با من میرقصی یجوری میرقصی

من ازت خوشم میاد به دلم نشستی

آره همه چیت تکملیه

من ازت خوشم میاد به دلم نشستی

(تهی، سامی بیگی با من میرقصی)

غزل وسوشا اترین باهنگ میخوندن ومیرقصیدن ..

انقدبه حرکات مسخرشون خندیدم دل درد گرفتم

فصل چهل ویکم: بعدازاینکه کلی دیونه بازی درآوردن همشون خوابیدن امان خوابم

نمی اومد..

نمیتونستم ازاین مناظر زیبا دل بکنم وچشاموببندم وبخوابم..

ارتان: پروا خانوم...

: بله؟

ارتان: خیلی سخت بود درک رفتنش نه؟

:خیلی

ارتان: شما دیگه نمی خواید ازدواج کنید؟

:چرا همچین سوالی میپرسین؟

ارتان: چیزه همینطوری خب..

:چند روز میمونیم شمال؟

ارتان: فکنم تا آخر هفته..

: خوبه ..

طرفای ظهر بود که رسیدیم..

یه ویلای بزرگ بیشتر مٹ باغ بود..

پر درخت و گل و گیاه انقد خوشگل بود نمیشد چشم ازش برداری تازه کنار دریا بود..

یه ساختمون بزرگ وسط باغ بود..

یه ساختمون دوطبقه سه اتاق پایین چهار تا هم بالا..

عموایناهم ویلاشون نزدیک اونجا بود به خاطر همین اونا رفتن اونجا با بقیه فقط ما

وغزل اینا رفتیم اونجا..

منوغزل وارتان واترین رفتیم بالا پویانومامان بابا ومامان بابا ارتانم هرکدوم یه اتاق..

اتاق صورتی کمرنگ و سفید بود یه رنگای سردو بی روح یه بالکنم داشت یه تخت

دونفره وسط اتاق ..

باکمدوبقیه وسایل..

کولموانداختم یه گوشه وروتخت ولوشدم بالاینکه توماشین خوابیدم ولی بازم خسته

بودم سرمم درد میکردفکروخیال ارتانم دس از سرم برنمیداشت..

ازرو تخت بلندشدم یه شلوارتنگ طوسی که کنارش دوتا جیب بزرگ داشت پوشیدم

یه بلوز صورتی کمرنگ ساده پوشیدم بعدیه سویشرت طوسی روش پوشیدم.

شال نزد موهامو بستم و کلاهمو انداختم روسرم یقمم باز نبود کلاهم تا حد امکان
موهامو میپوشوند..

گوشیمو آورداشتمو رفتم پایین ..

همه نشسته بودن تو هال.. رفتم پیششون و

فصل چهل و دوم: سلام..

غزل: سلام عشقم بیا اینجا ببینم

لبخندی زدم و رفتم کنار غزل نشستم

غزل: چه ناز شدی تو..

بازم یه لبخند افاقه کردم..

غزل: ببینم برنامه ت چیه؟

:در چه مورد؟

غزل: عزیزم اومدیم اینجا چی کنیم اومدیم تفریح و خوش گذرونی دیگه..

: الان فقط دلم می خواد برم کنار دریا

غزل: اوه اوه باشه.. پس بزن بریم.

: بریم ..

با غزل اروم اروم به طرف دریارفتیم

صدای امواج دریا روحمونوازش میکردومنواز خودبی خود..

ناخوداگاه یادمسافرت خودمورادان افتادم آخ رادان اخ زندگی اخ سرنوشت ..

دلم می خواست برگردم عقب یااینکه هیچ وقت رادان مریض نمیشد یااین که اصلا
وارد زندگی من نمیشد...

نشستم روی ماسه ها که باجیغ و دادغزل مواجه شدم سری برگشتم طرفش وگفتم:
چته روانی؟

غزل: اییی الان لباست کثیف میشه اییییی پاشوووو

:درد ارامشو بهم ریختی ببین غزل من احتیاج به سکوت و ارامش دارم اگه می خوای
توهم اروم بشین اگع نه برو خواهش میکنم..

غزل دهنشو کج کرد و باحالت قهررفت ..اه حوصله منت کشی این یکیو دیگه ندارم..

بیخیال همه دنیا سرمو گذاشتم روزانوهم باخودم گفتم: چه خوب میشد زندگی یه

تلویزیون بود هر وقت دلم می خواست میزدم عقب یا دوس داشتم میزدم جلو خسته
هم میشدم پایان میدادم به این زندگی و تلویزیون و خاموش میکردم..

نمیدونم چقدر گذشت که حس کردم یکی پشت سرمه سربرگردوندم دیدم ارتان

پشت سرمه جیغ خفیفی کشیدم که دستپاچه شدوگفت: واییییی ببخشید

ترسوندمتون

نفس نفس میزد و گفتم: از کی اینجاید؟؟؟؟

ارتان: تازه اومدم..

: اها

ارتان: توفکروخیال سیر میکردید متوجه اومدن من نشدید ..

:اره ...

ارتان: ببخشید میشه بشینم پشتون؟

:چراکه نه

ارتان با فاصله کنارم نشست ..

ارتان: دریا خیلی آرامشبخشه

:اره خیلی

ارتان: من هروقت دلم میگیره میام اینجا...

ارتان اشاره کرد به یه نقطه دوروگفت: اونجا رومیبینی ...

به جایی که اشاره کردچشم دوختم ولی خیلی دور بود..

:نه خیلی دوره

ارتان: تموم خاطرات وارزوهایی من توانجا خلاصه میشه..

: مگه اونجا چی هست؟

ارتان: دوس داری ببینی؟

بدم نمیاد

ارتان: پس پاشو بریم

ازروشن وماسه ها بلندشدم لباسموتمیز کردم وهمراه ارتان اروم اروم میرفتیم سمت جایی که گفته بود ..

فکنم رب ساعت رفتیم تا به جایی رسیدیم پر ازدرخت ازبینشون که ردشدیم به جایی که رسیدیم حس میکردم همچین جایو فقط میشه توخواب و رویا دید.. نمیتونستم چشم ازش بردارم خیلی خوشگل بودخیلی...

یه کلبه چوبی با سقف شیروونی کنارش درختای میوه توت فرنگی وگیلاس پرتغال بود پرگل ارکیده ورز

یه باریکه اب خیلی خوشگلم کنارشون بود که اونجارو زیبا ترمیکرداونجا پرازگل وگیاه های چشم گیربود..

یه سکو هم میون دودرخت بید مجنون بوددرختابالای سکوطوری بودن انگار توهم قفل شده بودن حفاظی بالای سکوبودن ..

ارتان: قشنگه نه؟

خیلی:

ارتان لبخند تلخی زد و گفت: داخلشو ندیدی...

باقدم هایی محکم رفتم داخل در که باز شددلم می خواست واسه همیشه اونجا بمونم
همه چی رویایی بود..

یه حال متوسط یه شومینه دوتا صندلی جلوش یه طرفم تلویزیون بود و یه کاناپه
روبروش یه طرفم اشپزخونه یه میز کوچیک دونفره ..
یه اتاق هم بود رفتم درشو باز کردم ..

پر بود از عکسای دختری غربی..

چشمای ابی کشیده موهای بلوندلخت و بلند صورتی برفی ترکیب چهره ی فوق
العاده ایی داشت اتاقم پر بود از اون...

یه تخت دونفره یه روتختی قرمز مشکی که زیرگلای رز معلوم نبود البته گل رزایی
که خشکیده بودن ..

یعنی اتاق مملو از گل رز بود...

یه میز آرایش هم گوشه اتاق بود..

یه عکس دونفره ارتان و دختره گوشه اینه..

یه پنجره بزرگ که میشه گفت یه دیوار کامل و گرفته بود..

برگشتم دیدم ارتان تکیه زده به در و باچشمای اشک الود به من خیره شده..

فصل چهل وسوم: با تعجب بهش خیره شده بودم ..

روشو ازم برگردوندوگفت: سالها بود تواین اتاق نیومده بودم..

مدتها بود به این کلبه نیومده بودم ..

مدتها بودفراموشش کردم بودم....

سخت بود باورش خیلی سخت

باورمرگ همه زندگیت

ارتان سرخورد روزمین چیزی نگفت وهق هق کرددستاشو جلوی صورتش گرفته

بودگریشو نبینم اخ گریه مرد دل ادمواتیش میزنه..

باقدم هایی لرزون رفتم طرفش نشستم پیشش دستامو گذاشتم رودستاشو از صورتش

برداشتم قلبم تا عمق وجودم سوخت ...

چشاش خون بود ازاشک ..

اشکاشو پاک کردم صورتموقاب گرفت ناخوداگاه اشکای منم سرازیرشد با انگشت

شصتش اشکموپاک کردوگفت: می خوام منواروم کنی توکه حالت خراب تره دختر..

با بغض گفتم: دست خودم نیست به خدا|||

یدفعه بغضم ترکید با صداگریه میکردم کشیدم توبغلش سرموتوسینش پنهون کرد

وبازوهای قویش هیکل ظریفمو احاطه کرد..

یه دل سیرتوبغلش اشک ریختم وقتی از گریه سیرشدم سرماورد بالا ..

دستشو گذاشت زیرچونم وگفت: اون مهربون بود اون خوشگل بود اون پاک و معصوم بود ولی...

هرچی بود هیچ وقت به پای نمیرسید ...

از حرفش جاخوردم ..

ارتان: اره اره بایدم تعجب کنی پروا دیگه نمیتونم این احساسو توqlبم مخفی کنم ودم نزنم به خدا خیلی سخته عاشق شی اما نتونی نتونی بگی از احساست نتونی به معشوقت ابراز علاقه کنی ..

من بعداز آنا عاشق هیچ بنی بشری نشدم هیچ دختری دلمونبردتا اینکه اون روز تو

دانشگاه تورو دیدم دلموباختم تویه نگاه باورت میشه؟

تویکی دیگه ودوس داشتی اینومیدونستم ولی خب کاره دله به خدا احساس من پاک بود وهس ..

یه شبایی از خودم متنفر میشدکه دوست دارم انقدبه خدا التماس میکردم

فکرتواز سرم بیرون کنه نمیشد به ولله نمیشد من میدونم هیچ وقت تومنوقبول

نمیکنی دوستم نخواهی داشت ولی باورکن دیگع نمیتونستم بیش از این دووم بیارم

پروا نمیتونستم...

بعداز دیدن اون عکس فهمیدم ارتان منومی خوادولی باورم نمیشد تااین حد....

سردرگم بودم حالم خراب بود خیلی زیاد....

نمیتونستم حرفاشو حضم کنم نمیشد..

بلندشدم برم دستموگرفت والتماس گونه‌ها گفت: پروااا بذار بذار زندگیتو عوض کنم

توهم نیاز داری یه پناه گاه داشته باشی یکی کنارت باشه به خدا عاشقت میکنم

کمکت میکنم رادانو فراموش کنی قول میدم تا آخرش کنارت بمونم فقط تنهام نذار

پسم نزن خواهش میکنم پروا من طاقت یه شکست دیگه روندارم پروا تودیگه قلبه

بیچارمونشکون به خدا میمیرم پروا قلب من خیلی بی قرارته ...

اگه بیشتر میموندم مطمئن کاری دست خودموخودش میدادم پس سری ازاونجا زدم

بیرون بادو به طرف ویلا رفتم...

سری رفتم تواتاق همه شوکه ازحرکات من در اتاقو قفل کردم خودموانداختم روتخت

انقدگریه کردم که نفسم بالا نمیومدنمیدونم چقدگذشت که ازگریه خوابم برد....

فصل چهل وچهارم: باسردرد بدی بیدارشدم بدجور سردردشدیدی داشتم سرمم گیج

میرفت تلوتلوکنان رفتم پایین همه جا تاریک بود نمیدونم ساعت چندبود ولی فکنم

دیروقت بود که همه جاانقدسوت وکورخاموشه شایدم بیرون اه اصن ولش..

دریخچال وباز کردم برای خودم کمی اب ریختم وخوردم بطری اب وبرداشتم خالیش
کردم روسرم حس میکردم داره از همه وجودم گرما میزنه بیرون یه لحظه حس
کردم صدای پای کسی روشنیدم انقداونجا تاریک ووحشت ناک بود که میترسیدم
حتی برگردم سرمواروم برگردوندم بادیدن اینکه کسی پشت سرمه جیغ خفیفی زدم
وبطری ولیوان افتادن خوردشدن خودمم دومتر پریدم عقب قلبم تندتندمیزدونفسم
بالانمیومد...

: تووووووکییییی هستیییییی؟؟؟؟؟

لب گشودوگفت: پروا منم ارتان ببخشیدترسوندمت
نفسی از سراسودگی کشیدم من گفتم حتما یا دزده یاجنه ...
هرچنداین بشراز جن ودزدم بدتره ..

: چرا اینطوری اومدی داشتم سخته میکردم اه
دستاموروشقیقه هام گذاشتم وفشار خفیفی اوردم بشون سرخورد روزمین نشستم..
ارتان: پروا بابا به خدا من که ازعمداینکارونکردم...
پروا؟؟؟؟؟

:اه ولم کن اصلا حاله خوش نیس تروخدا اگه قرص مسکن داری بده دارم میمیرم...
قرصای خودم یادم رفتن فقط قرص خواب بامه اونم بدرد نمیخوره..

ارتان کل یخچال وکشو ها اشپزخونه روزیرورو کردولی هیچی پیدا نکرد...

ارتان: بذار برم ازاروخانه برات بگیرم..

: خودممم میام .. دارم میمیرم اخه

ارتان: باشه ..

تاخواستم بلندشم سرم گیج رفت وداشتم پخش زمین میشدم که ارتان

زیربغلموگرفت وبانگرانی گفت: حالت خوبه پروا؟؟؟؟؟؟؟؟

اه نه

با ارتان سمت ماشین رفتیم انقد بی جون و حال بودم که حوصله لباس عوض کردنم

نداشتم باهمون وضع رفتم...

ارتان درماشینوباز کردکمکم کرد بشینم خودشم سری سوارماشین شدوباخرین

سرعت ممکم میروندداشت حالم بهم میخورددادادم: انقدتندرووو حالم بهم میخوره

ارتان کمی سرعتشو کم کرده چرا نمیرسیدیم ..

بالاخره رسیدیم ارتان پیاده شد رفت بایه پلاستیک پر برگشت ..

اومد نشست لبخندی زد قرصی بهم دادوخوردم

مرسی:

ارتان: خواهش ...

فصل چهل و پنجم: ارتان رفت سمت سوپرمارکتیو کلی چیز خرید ...

اومدنشست توماشین روندطرف ویلا کمی سردردم بهترشده بود اما بازم سرگیجه

وحالت تهوداشتم کلا بی حال شده بودم چشموبستم به خواب رفتم...

وقتی چشموبازکردم دیدم ماشین جلوی کلبه چوبی پارک شده نگاهی به ارتان کردم

وگفتم: چرا اومدیم اینجا؟؟؟

ارتان: نمیدونم..

: منوبرویلا

ارتان: بیا بریم ——— حالا داخل ...

: نه

ارتان: بابابه خدا من نمی خورمت..

: من نمیگم منومی خوری ولی من نمی خوام پیام اونجا ..

ارتان: چرا؟

:دیگه

ارتان: بیا بریم یه سرم برات بزنم رنگ به رونداری

:من حالم خوبه نیازی هم به سرم زدن جنابعالی ندارم

ارتان: اره داری میمیری

نخیر:

ارتان: یا میای یا به زور میبرمت

مال این حرفا نیستی

ارتان پوز خندی زد: حالا نشونت میدم

یدفعه دیدم منو کشید تو بغلش جیغ زدم: ایههههه ولم کن روانییی

ارتان: که نمیتونم اره؟؟؟

حالا تادلت می خواد جیغ بزن کسی هم نمیشنوه فسقلییی...

در خونه وباز کرد ومنوبرد داخل گذاشتم رو کاناپه جلو شومینه..

هو اسرد بود شومینه رو روشن کرد...

خودشم رفت پلاستیک خریداشو آورد داخل داشتم باخم نگاش میکردم..

اگه واقعا انقد حالم بد نبود عمرا میداشتم منوبیاره اینجا..

رفت لباساشو عوض کردا و مدپیشم سرمو آورد به دستم زد بالشی گذاشت زیر سرم

بعدرفت تو اشپزخونه ...

من که تو عالم خودم بودم دیدم با یه سینی پر از غذا و ابمیوه برگشت ..

لبخندپت و پهنی زد و دونشست روبروم

ارتان: سرکاره خانم پروا باید همه اینارو نوش جان کنه

منتنن این همه غذا؟؟؟

ارتان: اره باید بخوری..

اول ایمیوه روداد دستم وگفت: بخور همین الان تازه خودم اب گرفتم ..

بزرگمرد کمی خوردم غذاهم هی چیوندتودهنم داشتم میوکیدم دستاموبه نشونه تسلیم

اوردم بالا وگفتم: بسہ تر و خداااا دارم میو کم

ارتان: باشه خانوم ...

نمیدونم چرا از این کارای ارتان ناراحت نمیشدم نمیدونم چرا لج ولج بازی میکردم اما

خداييش خوشم ميومديه نفرهمش به فکرم باشه ونگرانم شه کنارم باشه تنهام

نذاره کمکم کنه بیشم پاشه دوسم داشته پاشه من بعدازمرگ رادان خیلی حالم

بدشده بود احتیاج به یہ ناجی مہربون داشتم .. کی بہتر ازارتان..

فصل چهل و شیشم: اما خب من نمیتونستم انقدزود تصمیم بگیرم اره من باید فکر

کنم عجله اصلا خوب نیست...

چشمامو بستم وبه خواب رفتم..

صب با صدای موسیقی بی کلامی دلنوازی که در حال پخش بود چشم‌ام باز کردم...

ارتان: بیدار شدی؟

اهومم

ارتان: خوب خوابیدی؟

اره بدن بود..

ارتان: بیا بشین صبحونه بخور تا بریم ویلا الان میگن اینا کجان ..

: اگه گفتن کجا بودین چی بگیم؟

ارتان: میگیم رفته بودیم کنار ساحل ارتانم منو برد کلبه چوبیشونشونم بده

اها خوبه باش

ارتان: اره.. حالا بلند شو بیا صبحونتو بخوردیگه ..

به سختی از جام بلند شدم و گفتم: اینجا دستشویی هم داره؟

ارتان خندید و گفت: اره اما بیرونه پشت کلبه

مرض نخند

از کلبه اومدم بیرون رفتم دست و صورتم شستم و دستشویی رفتم..

نشستم سرمیز رنگارنگی که ارتان چیده بود ..

: چه کردی...

ارتان: قابل شما هم نداره...

بعد از خوردن صبحونه به طرف ویلا رفتیم..

وارد ویلا که شدیم دیدیم همه به طرفمون اومدن ..

مامان: کجا بودینن؟؟

اوه مامان رفته بودیم ارتان کلبه چوبیشو نشونم بده..

بابا: کلبه چوبی؟

بابای ارتان گفت: اره اونورترین ویلا ارتان یه کلبه چوبی داره...

بابا: اها..

اوه بخیر گذشت...

عمو: خب ما اومدیم اینجا بگردیم پاشین بریم بیرون....

بابای ارتان: به نظرم بریم کاخ شاه

عمو: اره فکر خوبیه بعدم بریم تله کابین ..

بابا: خیلیم خوب پس خانوما برین حاضرشین..

خیلی خوشحال شده بودم سری رفتم بالا یه مانتو فیروزه ایی پوشیدم با شلوارلی

مشکی با شال حریر مشکی

کفش اسپورت فیروزه ایی ام پوشیدم کیفم برداشتم رفتم پایین..

دیدم ارتان نگاهی به من کرد و رفت تواتاق اومد بیرون چشم داشت از کاسه

در میومداونم شلوار مشکی یه پیرهن هم رنگ مانتوم پوشیده بود که یقش باز بود

واستیناشو داده بود بالاموهاشم همه داده بودبالا کلیم فکنم ژل وتافت خالی کرده
بود روشن...

با لبخندنگام میکردخداییش خیلی ذوق کردم..

غزل باهام سردبرخوردمیگردمیدونستم واسه دیروزه اصلا دوس نداشتم میونمون بهم
بخوره واسه همین رفتم پیشش : غزلی؟؟؟

غزل: بله؟

غزل: جونمممم؟؟؟

غزل: بله؟

زندگیمممم؟؟؟

غزل: درد کوفت بنال بینم چه مرگته

:إدلموشیکوندی دیه دوست ندالم

غزل به این رفتار من خندیدوگفت: خیلی خری پروا خیلییی

خودمم خندم گرفته بود..

داشتیم باغزل چرت وپرت میگفتیم که مامان صدامون کرد: بچه هابراین می خوایم
بریم دیگه بیایننن..

فصل چهل وهفتم: باغزل به سمت ماشین رفتیم نگاهی به عقب انداختم پربودای

کسافتا بقیه هم رفته بودن مونده بود ارتان زشت بود وایساده بودم دروباز کردم

ونشستم یه حسی داشتم یه حسی که داشت خفم میکرد...

حالا انگار تاحالا جلونشسته بودم ولی خب اینکه بقیه عقب باشن ومن جلویه طوری

بود..

غزل: ارتان جوووووو ن؟؟

اوه اوه این غزل چقدزود دختر خاله شدباید مواظب باشم ارتانوتورنکنه (خند)

ارتان: بله؟

غزل: میگم یه اهنکی بذار پوسیدیم جون تو

ارتان: چشم

اهنگ وپلی کرد:

ازپیشم میری...

اون بیرون انگار هنوز بارونه...

اشکامم دیدی

ولی انگار دوریم برات آسونه..

امشبم بارونه

آسمونم انگار شده دیوونه

تو روزات آرومه

اینجا یکی داغونه

بگو هنوز یادته درگوشم آهسته

گفتی با من میمونی

واسه همیشه یادته

ولی رفتی بی وفا

واسه تو فرقی نداشت

که چی میاد به سرم بعد از این

خیلی بی تو سخت میگذره این شبام

آسمونا ابرین

چیزی نمونده که بادبونا زخمی شن

بریدم دیگه مثل ناخدا که یه قدمیش کوه یخ دیده

همچی تموم شد دلم تنگه

بدون تو زمستونا چقدر سرده

مگه میشه این روزو یادت بره تو
مگه میشه عاشق بازم عاشق بشه خب
من نمیفهمم چرا باید بگی برنمیگردم

از پیشم میری
کاش میشد ببینم این خواب بوده..
از پیشم رفت .. فهمیدم دوریم براش آسونه
امشبم بارونه..
آسمونم انگار شده دیوونه..
تو روزات آرومه..
اینجا یکی داغونه..

بگو هنوز یادته درگوشم آهسته
گفتی با من میمونی
واسه همیشه یادته
ولی رفتی بی وفا

واسه تو فرقی نداشت

که چی میاد به سرم بعد از این

خیلی بی تو سخت میگذره این شبام

جدا شدش از من

بعد رفتنش کجارو بگردم

چقد بشینم چقد نخوابم

تازه میفهمم چقد خرابم

آتش زد رفت تو بهار یهو پاییز برگشت

کاش اینقد زودنمیرف

ای کاش قلبمو خورد نمیکرد

اخه بعضی زخما خوب نمیشن ...

(ازپیشم میری ۲۵باند)

اهنگ تموم شدورسیدیم اخیششششش داشتم میمردم اه این اهنکم چقدغمگین بود..

برای اینکه بریم داخل گفتن باید پلاستیک تودست پامون کنیم 😊

کم مونده بگن پلاستیک توسرتونم بکنین ای خدا چقدباحال میشه 😊😊

داشتم باخودم میخندیدم که بقیه همیطور نگام میکردن غزل گفت: خواهر عزیزم
چته دیونه شدی این کا راونکن الان فک میکنین خل وچلی چیزی هستی رات
نمیدن ها! ازمن گفتن بود

دستمومشت کردم وکوبیدم توکمرش که جیغش بلندشد عمو امد طرفمون: بچه
زشته ترو خدا

:باش ببخشید عمو

اوه اوه چقدقشنگ بودها همه چی ازطلا ونقره وان ودوش حمامشم طلا بود اگه حموم
ما این شکل بود من که اصن حموم نمیرفتم ..

ارتان: خوشگله نه؟

:چی؟؟؟

ارتان: کاخ شاه دیگه

:اره خیلی

ارتان: خیلی دوس داشتم اگه زن من شی همچین جایی واست درس کنم

باچشایی که از حدقه زده بیرون بهش خیره شدمو گفتم: کاخ؟ تو؟؟

قهقهه میخندیدیم 😊😊😊

ایشون مغزشون کلا تعطيله هاا

ديگه فکنم همه به منگل بودن من مطمئن شدن بزور خندم و جمع کردم و گفتم: حالت
خوبه؟

ارتان: اره ... ولی نه...

: معلومه

ارتان: منظورم اين نبود اين شکل ولی همه داروندارموبه پات ميريزم ..
نه خیلی ممنون احتياجي به اين کارانيس..

فصل چهل وهشتم: بعد از اينکه خوب همه جارو بررسي کرديم رفتيم سوار ماشينا
شديم وبه سمت تله کابين رفتيم ...

پويان: ميگم اقا ارتان شما چند سالتونه؟

ارتان: ۲۸

غزل: بعد تحصيلاتتون چيه؟

ارتان: دکتری فيزيولوژی پزشکی دارم...

غزل: اها باريکلا واسه خودتون يه پادکی هستيد

ارتان: مرسی لطف داريد

اووووووف رسيديممممم...

ازماشین پریدیم پایین اوهههههه چقدادم اینجاس تاشبم نوبتمون نمیشه...اه
نشسته بودیم یه گوشه منتظر بودیم نوبتمون شه داشتیم کلافه میشدم دوس داشتم
خودموتیکه تیکه کنم اوههههه...

دیدم ارتان با چندتا لیوان که توسینی بوداومدطرفمون لبخندی زدوگفت: بفرمایید
:چیه؟

ارتان: شکلات داغ تواین هوا میچسبه...

:مرسی

یکی برداشتم واروم اروم خوردم..

یه گوشه دورازبقیه نشسته بودم اینطوری آرامش بیشتری داشتم...

اصلا نمیدونم چم شده بود یه لحظه انقدحالم خوب بود شبیه دیونه هامیشدم اما

بعدش انقدحالم خراب میشد که هیچ کس باورش نمیشدهمون ادم چندلحظه

پیشم...

دلم برا نیاز حسابی تنگ شده بودگوشیمودراوردم بهش زنگ زدم بعداز سه بوق

برداشت: الو

نیاز: الوپری تویی؟

:اره فداتشم

نیاز: عشقمممم نمیدونی چقد دلتنگت بودم

بی معرفت تو که این همه دلتنگ بودی چرا زنگ نزدی؟؟؟؟

نیاز: نمیدونم پروا حالم خیلی بده خیلی...

الهی پروا بمیره برات چیشده زندگیم؟؟؟؟

نیاز: پروا نپرس نمیتونم جواب بدم به خدا نمیتونم ...

نیاز بگو تو رو خدا بگووووو...

نیاز صداش مملو از بغض بود و گفت: بچه عشقم بدنیا اومد پروا 😞😞

امیدم بابا شد شادی ماما شد نیاز مرد نیاز قلبش پودر شد آخ پروا آخ



پروا نمیدونم چیکار کنم پروا وقتی اون بچه رو گرفت تو بغلش حس میکردم سینم

خالی شده حس میکردم قلبم نمیزنه تا دوروز توشک بودم ...

اشکام روونه صورتم شده بود طاقت غمشونداشتم

نیاز مگه تو نگفتی ۷ ماه حاملس چطوری الان بچه رواورده؟؟؟

نیاز: وقتی ازدواج کردن ۲ ماهش بوده

آخ خداااا

نیاز: میبینی پروا دیگه تحمل ندارم به خدا اون دختره ی خوشگل تو بغلش دل
منوریش میکرد میدونی بیشتر از همه چی منوسوزوند اسمشو گذاشت نیاز امیدگفت
من اسم نیازو خیلی دوس دارم شادیم کلی ذوق کردگفت اره اسم بهترین دوست من
خیلی خوشگله

الهی نیازش عاشق باباش شه بفهمه منه بیچاره چه دردی کشیدم...
: غصه نخور نیاز جونم غصه نخور میگذره به خدا میگذره یه روزی بالاخره تموم میشه
دردداره ولی بالاخره یه وقتی راحت میشی از همه اینا تو که بدتر از من نیستی عشقم
تو کشور غریب مرده بدتری؟؟؟ من ارزوم بودرادانم زنده بود حتی کنار کسی دیگه ...
اما دنیا که به اخرنرسیده مجبوریم بسازیم وعادت کنیم...

فصل چهل ونهم: نیاز: پروا نمیدونی چطوری امیددورزشش بال بال میزدکل
بیمارستانوشیرینی دادازخوشی روپابندنبود...

درست مثل باباش چشماش ابی اسمونی بودن موهای طلایش همه چیش مٹ
امید 😊

خدا ||||| چی میشد یه لحظه من جای شادی باشم یه لحظه اون دختر کوچلویی که
هیچ شباهتی باشادی نداره دختر من باشه اخههه 😞

نیازاجی ترو خدا اینکارارونکن باخودت دق میکنی ازغصه ها

نیاز: اجی من برم حالم خوب نیس بای.

: مواظب خودت باش بای..

دوهفته ازمسافرت میگذشت الان باید میرفتم سرکلاس..

منتظرنیاز بودم تومحوطه که دیدم داره ازدور میادازروی نیمکت بلندشدم وبه طرفش

رفتم محکم تواغوشم گرفتمش وصورتشو بوسیدم.

نیاز: چقددلم برات تنگ شده بودپروا جونممم

:منممم به خدا

نیاز: عشقم خوش گذشت چیکاراکردی؟

:هفته اول که با ارتان اینا بقیه فامیل شمال بودیم...

نیاز: ارتاااااان؟؟؟؟

:اره ..

نیاز: ای کوفتت شه

:چرا؟

نیاز: خواین پسره خیلی تیکس ادم میبینش دلش ضعف میره به خدا

:خخخ دیونه

نیاز: اوه ارسام خان داره میادبدوبریم ..

: اه باز این گنده دماغ خل مغز اصن حوصلشو ندارم ها

نیاز: چه کنیم خوووومجبوریم

بانیاز رفتیم سرکلاس وردیف دوم نشستیم ارسام بااخم همیشگی اش وارد کلاس شد

نگاه تلخی بهم انداخت وروشو برگردوندانگی پسره بی ریخت ..

اما به نیاز که رسید لبخندی گوشه لبش جاگرفت اولین بارخندشومیدیم اونم

نامحسوس..

بالاخره اون کلاس تموم شدداشتم بلندمیشدم برم بیرون که ارسام صدام زد:خانم

اریانسب ...

: بله؟

ارسام: میشه شما بمونیدکارتون دارم..

: چه کاری؟

ارسام: عرض میکنم خدمتتون

فاتحه خوموخوندم گفتم دوباره می خوادبندازم بیرون اما من که کاری نکردم ...اه

وقتی کلاس خالی شدنیااز گفتم:مراقب خودت باش من منتظرتم بیرون ورفت ...

ارسام نشست رویکی ازصندلی ها به منم اشاره کرد بشینم روبروش..

فصل پنجاهم: رفتم نشستم اونجا و گفتم:خوبه؟

ارسام: بله خوبه...

: حالا بفرمایید بگید امرتونو...

ارسام: خب راستش من به کمک شما احتیاج دارم..

: واسچی اونوقت؟؟؟

ارسام: راستش چطور بگم...اخه...

: حرفتو تورک بگید

ارسام: من از نیاز دوستون خوشم اومده

باتعجب گفتم: نیاززززز؟؟؟

ارسام سرشو انداخت پایینوگفت: رایستیتش بله ..

باخنده گفتم: چطور شد اونوقت که شما از نیاز خوشتون اومد؟

ارسام: از اول که دیدمش خیلی خوشم ازش اومداون خیلی خانومومتینه باوقار

مهربون عالی اصن همه چی تمومه خیلی زیبا و گیراس..

راستش باخودم اوایل میگفتم حتما خوشگله خوشم ازش اومده بعدتواین یه ماه
تعطیلی فهمیدم نه من واقعا عاشقش شدم و تصمیمیم هم خیلی جدیه فقط من
خیلی میترسم برم جلومیترسم غرورم خوردکنه قبولم نکنه منو نخواد 😞
من از شکستن و خورد شدن هراس دارم...

کمکم کن پروا....

ملتمسانه بهم چشم دوخته بود

باورم نمیشداین پسر خل عاشق نیازشده باشه ولی انگار بدخاطرشو می خواست
هااا...

باپوزخندی نگاش کردم و گفتم: متاسفم به من ربطی نداره

ارسام: چرا؟؟

:کارات که یادت نرفته چطور انتظارداری کمکت کنم؟

ارسام: منوببخش قبول دارم خیلی لجبازی کردم واذیت کردم ببخشید حالا کمکم

میکنی،؟؟

:تا ببینم

ارسام: مرسی خبری بهم بده

:باش من برم دیگه

ارسام: بازم ببخش خدافظ

:خدافظ..

از کلاس اومدم بیرون نیاز اومد طرفم وگفت: چی گفت این حائری؟؟؟؟؟

:هیچی

نیاز: اره منم خوخره مش عباس...

: دوراز جونت

نیاز: هرهررر...ده بگوچی گفت؟؟؟

:بیا بریم تابگم برات...

با نیاز رفتیم کافه پیش دانشگاه اون داشت سرمومیخورده میگفت بگوچی گفته

..عجب فوضولیه این ها

پیشخدمت اومد سفارشامونوبگیره من یه بستنی سفارش دادم نیازم اب زرشک ...

نیاز چشم دوخته بود به من ..

: خب

نیاز: بنال عشقمم

:ارسام گفت:

نیاز: چی گفت؟

خب گفتش که

نیاز: اِه پروا دق به دلم دادی بگو کسافت خووو

گفت عاشق نیاز شدم

نیاز: برو بابا مسخره بگو بینم چی گفت؟؟؟؟

به خدا گفت عاشقت شده

نیاز: چرا چرت میگی پروا تو چت شده انقد اذیت میکنی؟؟؟

نیاز: باور کن دروغ نمیگم از منم خواست کمکش کنم

نیاز: چشاشو گرد کردو گفت: اون روانی نگاشو به دختری نمیندازه حالا عاشق منه چپر

چلاق شه؟؟؟

گرفتی ماروهاا

توفکن دروغ میگم بعدشم مگه تو چته بچم خل و چلت شده نیاز ببین درچه حده که

اومده التماس منو میکنه ...

نیاز: اگه می خواد منو چرا خودش نیومد جلو

از ترس اینکه جنابعالی پشش نرنی و غرور اقا خوردن کنی

نیاز: اه اه اینم چه لوسه هاا

:خخخ عشقه شوماس ديه

نياز: مرض..... درد.... كوفت ...

هيچكه عاشق مانشد استاد گنده دماغ عاشق ماشد 😊😊😊

فصل پنجاه ويكم: :حالا چي كارميكني نياز؟ جوابت بهش چيه؟

نياز: معلومه كه من قبول نميكنم

:اما نياز چرا؟؟؟؟

نياز: من هنوز واسه وجود يه نفرديگه نفس ميكشم اون موقع برم ازدواج كنم! اين

غيرممكنه چطور بهش خيانت كنم دلم راضي نميشه..

: توكه نمي خواي تا اخر عمرت مجرد بموني...

نياز: شايد موندم ...خداروچه ديدى

:بس كن نياز اون رفت ازدواج كرد الان خوشبخته تو چرا نشستي زجرميكشي؟؟؟

تومگه چته اخه!!!

نياز: پروا من چطور راضي بشم ارسام بسوزه به پاى من؟؟؟؟انصافت كجارفته!!!

نياز: تو ايناروبه ارسام بگوببين چي ميگه باش؟ اما من مطمئنم ارسام اونقدخوب هس

كه تورو عاشق خودش كنه وخوشبختت كنه عزيزم..

نیاز: با اون اخلاق...؟؟

:اخلاقش واسه بقیه بده اما واسه خانومش 😊

نیاز: بذار فکر کنم من احتیاج به وقت دارم حرف یه عمره..نمی خوام تواین مرداب

زندگی یکیم باخودم غرق کنم به خدا نمی خوام 😞

:الهی پروا فدا اشکات شه نبینم غمتوزندگیم همه چیزدرس میشه مطمئن باش

باشه؟؟

نیاز: باش

:حالا پاشو بریم..

نیاز:بریم

رفتیم سوارماشین نیاز شدیم نیاز اهنگی رو پلی کردوگفت: این اهنک خیلی اروم

وارامش بخشه هروقت دلم میگیره گوشش میدم:

شاخه ای تکیده؛ گل ارکیده با چشمای خسته ؛ لبهای بسته

غم توی چشماش آروم نشسته شکوفه شادیش از هم گسسته آه

آشنای درده؛ خورشیدش سرده؛ تو قلب سردش غم لونه کرده

مهتاب عمرش در پشت پرده؛ هر ماه سالش پائیز سرده آه

دستای ظریفش تو دست مادر؛ پیکر نحیفش چون گل پرپر از محنت و درد آروم
نداره ؛

سایه سیاهی رو بخت شومش؛ ارکیده تنه‌است زیر هجومش طوفان درد پایون نداره...

دست من و تو می تونه با هم قصری بسازه با رنگ شبنم
شکوفه ای که غمگین و سرده ؛ گل ارکیدست نمیره کم کم

بیا نذاریم گل ارکیده ؛ گلی که چهرش پاک و سپیده
که توی پائیز شاخه بیده ؛ بهار ندیده ؛ بمیره کم کم
(گل ارکیده، ایلیا منفرد)

فصل پنجاه و دوم: شاید دوهفته از اون روز میگذشت که یه روز دیدم گوشیم داره
زنگ میخوره شماره ناشنا بودباتردید برداشتم:الو

طرف: الو...

إصداچقداشنا بوددد

:ببخشید شما؟

طرف: ارسامم

:اها شمایی اقا ارسام..

ارسام: بله خوبین شما؟

:مرسی...بخشید کاری بامن داشتید؟

ارسام: میتونم ببینمتون؟

:کجا؟

ارسام:هرجاشمابگین ..

: پس خیابونرستوران

ارسام: مرسی بای

:بای

داشتم درس میخوندم کتابوبستم وبلندشدم ازجام..

تواین دوهفته ارتان ونديده بودم اون که گفت منو دوست داره چطور انقدطاقت آورده

اخه ☹️

پس نتیجه میگیریم اون بدون منم هست..

من یه هامی می خوام یه کسی که توهرشرایطی کنارم باشه ترکم نکنه تنهام نذاره

من کم دردنکشیدیم طاقت دردای دیگه روندارم...

آخ ازاین دنیا ...

نگاهی به عکس رادان که روی میزارایش بودانداختم وای رادان نمیدونی

چقدردلتنگتم نمیدونی پروا بی توراهی برای نفس کشیدن نداره نمیدونی هرطپش

قلبش پرازدرده ..

اخه چطور دل بی قرارمن راضی میشه دستای کسی جزتوروبگیرم لباس به لبام

بخوره تنش به تنم اغشته شه

_____ نه

نمیتونم ☹️☹️

چقدروزای بی اون بودن تلخه ...

ولی ولی نمیدونم چرا اون ته ته‌های قلب کوچولوم هنوزم منتظر رادانه فقط به عشق دوباره دیدنش میزنه دلم میگه هس ولی واقعیت میگه نیس...

به احترام رادان سیاه پوشیدم ..

اخ کمی موهام بلندشدن واییی کواون موهای لختی و خوشگلی که من عاشقشون بودم کوووو!!!!

داشت گریم میگرفت که کیفمو برداشتمورفتم بیرون ازاتاق سری ازخونه زدم بیرون ... الان فقط یه اهنک دلمواروم میکرداهنگ بعضی وقتای بهزادپکس واحمدسلو:

بعضی وقتا بدجوری بغضم میگیره

بعضی وقتا بیچاره حسم میمیره

چراغاخاموشه خب

دسام سرده دوباره

بعضی وقتا تنهایی گریم میگیره

حس و حال خوندن دیگه تهش رسیده

دلم گرفته این چیزا سرش نمیشه

نگام نکنید اشکامونمی خوام ببینید

غرورم شکسته دستامونمی خوادبگیرید

من همون ادمی که شادبودهمیشه

حال وروزم بده اینجوری نمی خوادبینین

من تنهام سیگارم فقط میفهمه

من تنهام این روزا چقدبی رحمه

اه اصلا حوصله ندارم

من تنهام چرا کسی نمیفهمه

بعضی وقتا بدجوری بغضم میگیره

بعضی وقتا...

وقتی مال من نباشی

یعنی سهم دیگرونی

وقتی پیش من نباشی

یعنی پیش این واونی

وقتی که دلم میگیره

تکیه به شونه دیوار...

(بهزادپکس و احمدسلو، بعضی وقتا)

فصل پنجاه وسوم: این اهنگ حالمو خوب نکردهیچ بدترم شدم همینطور اشکام روونه صورتتم شده بودن ...

ماشینوپارک کردم کناررستورانی که ارسام اونجا بود..

بادستمال اشکاموپاک کردم زیرچشمام گود افتاده بود وسرخ سرخ بودن ..

به درک اه اره گریه کردم برامم مهم نیس کسی بفهمه ...

ماشینوقفل کردم به طرف درورودی رفتم چشمموچرخوندم ودمبال ارسام میگشتم آاو چه جایم انتخواب کرده..

رفتم طرفش گوشه ترین قسمت سالن نشسته بود..

نگاهی بهش کردم به چشمای پرازاسترسش به لباس هایی که همیشه به شیک ترین ومرتب ترین نحوممکن بودن ولی الان ..

یه تیشرت ساده موهی اشفته شلوار معمولی...

صندلی رو کشیدم عقب ونشستم روش

:سلام

ارسام: خوبی؟

:خوبم..

ارسام: اما چشمات چیز دیگه ای میگن

:چشام گوه میخورن میگن حال من خوب نیست من خیلیم خوبم

ارسام: اوه اوه تسلیم انگار واقعا داغونی

:نه نیستم

ارسام: باشه ببخشیدددد 😊

:بگو چیکارم داری اصلا حوصله ندارم ها

ارسام: تو که میدونی چه مرگمه..

:ارسام من چیکار کنم اخه؟

ارسام: پروا چه خاکی به سرم بریزم من دیونه نیازشدم

نیاز شده همه دنیام ترو خدا پروا بهش بگو ارسام همه کاری واسه خوشبختیت میکنه

بگو همه داروندار شوبه پات میریزه بگو خودشو واست تیکه تیکه میکنه بگو...

پریدم وسط حرفشو گفتم: بس کن ارسام تو چت شده؟؟، کوان کوه غرور؟

این تویی؟ تو همین مدت کم چه بلایی سرت اومده اخه!!!

ارسام سرشوانداخت پایین چنکی توموهاش زدو گفت: نمیدونم به اون بالاسری قسم

نمیدونم

:ارسام نیاز نمیتونه...

ارسام: چرایی

اون یکی دیگرو دوس داره

همین حرف کافی بود برای نابودی ارسام یه ان دیدم که چشماش هاله اشک به
خودش گرفت ولی بعد ارسام به سرعت از جاش بلند شد و گفت: اگه دلش گیره جای
هیچ حرفی باقی نمیمونه

این و گفت سری رفت بیرون ...

اه گندبزنن به این زندگی خسته شدم دیگه به خدا خسته شدم ...

دیگه کم اوردم...

بامشت محکم کوبیدم رومیز که همه برگشتن طرفم خجالت زده از کارم بلند شدم
رفتم بیرون..

همین که اومدم بیرون محکم خوردم به کسی، سرما اوردم بالا آینه که ارتانه
زل زده بود بهم ...

همینجور نگام میکرد خواستم برم دستمو کشید

ارتان: نرو وایسا...

: می خوام برم ..

ارتان: کارت دارم پروا..

: ولی من کاری باشما ندارم..

ارتان: پروا بامن اینطوری نکن ...

: دستموول کن ..

ارتان: تروروح رادانت بیا کارت دارم نمیخورمت که...

باعصبانیت برگشتم طرفش ویکی محکم خابوندم بیخ گوشش ..

دستم میلرزید ..

بغض ناجوری گلومومیفشرد چونم شروع به لرزیدن کرد..

ارتان دستشو گذاشته بود روصورتش و بابهت نگام میکرد..

فصل پنجاه و چهارم: افتادم روزمین و گریم ازسرگرفت دستامو گرفته بودم روصورتم

وهق هق میکردم اصلا رفتار و حرکاتم دست خودم نبود...

ارتان زانوزد کنارم بلندم کرد بردم توماشین خودشم نشست و ماشین وفورا روشن

کرد و روندنمیدونم به کجا...

سرموتکیه داده بودم به شیشه اروم اروم اشک میریختم ...

ارتان: انقد گریه نکن..

:دوس دارم گریه کنم تو چیکارم داری بذاربه حال خودم بمیرم..

ارتان: پروااا... ببین چقد داغون شدی دختر من تو رو اینطور میبینم دیونه میشم اخه..

توتویی که ادعا ی دوس داشتنت می اومدتواین دوهفته کجا بودی؟؟، اومدی سراغی

بگیری پروا زندس مردس؟ چیکارمیکنه حالش خوبه؟چطور توقع داری به مردی

تکیه کنم که تواین دوهفته حالی ازمن نگرفت؟

ارتان: اخـــــه توچی میدونی ازمن؟ که اینطورمیگی؟؟ من هرثانیه کنارت بودم

توندیدیم نخواستم که ببینیم همش مراقبت بودم حتی تااخرشب جلودرخونتون بودم

فقط چندساعت میرفتم خونه و می خوابیدم اصن ازخودت پرسیدی چطور امروز

جلوراهت سبزشدم؟؟؟ دختر من یه لحظه هم ازفکر توبیرون نرفتم..

باورم نمیشد ای خداااارتان اه

ارتان ماشینوزد کنار سرشو گذاشت روفرمون میون دستاش ..

اخ قلبم من چیکارکردم بااین پسرلعتت به توپروا..

دستوبردم سمتش نوازش گرانه کشیدم روی موهای خوش حالتش سرشو آورد بالا

چشاش خون بود...

لبهاشو بازکرد که چیزی بگه ولی حرفشو خورد تویه حرکت منوکشید توبغلش

انقدمحکم بغل گرفتم که حس میکردم دارم خفه میشم..

ولی گرمای تنش ارامشبخش بود..

یه دفعه صورتموقاب گرفت و سرمو آورد بالا صورتشو بهم تاحدامکان نزدیک کرد و یه ان لباسو گذاشت رولبام ...

نمیدونم چقد گذشت که لباس اغشته به لبام شد که حس کردم جایی واسه تنفس نیست لباسو جداکردازم نگاهی بهم انداخت دوباره اسیرمیون دستاش شدم اروم کنارگوشم نجوا کرد: ببخش پروا ببخش ارتانو ارتان عاشق شده عاشق یه شاهزاده خانوم که قصد کشتنشو داره ببخش همه زندگی ارتان دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم من ازعشق تولبریزم ...

پروا پروای من همه دنیای منی توالهی من فدای توشم بگوبگوتوهم منومی خوای بگوقبول میکنی ارتانوبگوووو..

سرموازشینش برداشتم و گفتم: اگه قبول کنم قول میدی تا آخرش کنارم باشی؟ قول میدی پروا رو تنها نداری؟ قول میدی همدم شی؟ قول میدی عاشقم کنی؟ قول میدی مرد من باشی؟ ارتان قول بده اگه دنیا تنهام گذاشت توتنهام نذار 😊

:نفسم عمرم جون من من همه هستیمومیدم واسه تو...

فصل پنجاه و پنجم: به چشمای عسلی ارتان خیره بودم..

: مرسی که هستی....

ارتان: دوست دارم هرچه زودتر مال من شی همین فردا پامیشم میایم خواستگاریت

...

: فردا؟؟؟

ارتان: اره....

من برای داشتن توازلحظه هاهم دریغ نمیکنم خانومی..

:ارتان؟

ارتان: جانم؟

:گرسنمه 😊😊

ارتان: بحث احساسی بود بانو ...

: خب باشه ولی من گرسنمه همینه که هست

ارتان: ببخشید لیدی چی میل دارید؟؟

:اوممم مرغ سوخاری،پیتزا،لازانیا،سیب زمینی سرخ کرده اوووووفف سالادماکارونی

دیگهههه؟؟؟

اوممم اهااا قارچ سوخاریم می خوام

ارتان: 😊😊😊😊 شوخی میکنی همه رو باهم می خوای؟

اره نمی خوی بخری واسم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟👁👁

ارتان اب دهنشو باصدا قورت دادوگفت: نه کی گفته ..

پس بزن بریم ...

ارتان لبخندی ازسرخوشی زدوماشینوروشن کرد..

ظبطو روشن کردواهنگ شادیو پلی کرد:

چی آرومه تو به من دل بستی

این چقد خوبه که تو کنارم هستی

همه چی آرومه غصه ها خوابیدن

شک نداری دیگه ،تو به احساس من

همه چی آرومه من چقد خوشحالم

پیشم هستی حالا به خودم می بالم

تو به من دل بستی از چشات معلومه

من چقد خوشبختم همه چی آرومه

تشته ی چشماتم منو سیرابم کن

منو با لالایی دوباره خوابم کن

بگو این آرامش تا ابد پابرجاست

حالا که برق عشق تو نگاهت پیدااست

همه چی آرومه من چقدر خوشحالم

پیشم هستی حالا به خودم می بالم

تو به من دل بستی از چشات معلومه

من چقدر خوشبختم همه چی آرومه

(همه چی ارومه ،حمید طالب زاده)

دریه فست فودی شیک پارک کرد باهم پیاده شدیمو رفتیم داخل..

اهنگ لایتی فصارو عاشقونه ترکرده بود این ارتانم داشت بانگاهش منودرسته قورت میداد..

الانه که بزمن توفرق سرش صدا سگ بده هاااا...

: هوی،؟

ارتان: چی؟

:گفتم هوی پسر نگات کجا میچرخه؟

ارتان: بامنی؟

:نه په مگه به غیرتوکسیم هس؟

ارتان: خب مگه چی کردم؟دارم خانوم خوشگلمونگاه میکنم مگه جرمه؟ عیبه؟

گناهه؟

:معلومه من که زنت نیستم...

ارتان: ولی میشی عروس خونم...

: گفته باشم من فعلا نمی خوام عروسی کنم...

ارتان: چرا؟؟؟ اخهههه!!!

:تا سال رادان صب کن باشه....

ارتان: باشه...

:افرین ..

ارتان: ولی من تورو صیغه میکنم ..

تحمل ندارم دیگه ...

: خیلی خری پسرک دیونه

ارتان: دیونه توام ...

فردا که اومدم خواستگاریت اوووووففففف...

فصل پنجاه و شیشم: بعد از خوردن غذامون ارتان حساب کردو اومدیم بیرون بادخنکی

میومد....

دلم حوس بستنی کردرومو کردم طرف ارتانو گفتم: اری

ارتان:جانم؟

:من بستنی می خوام

ارتان: بستنی؟

:اهومممم

ارتان: اونم میخرم برات حالا بیابریم سوارشو تاواست بستنی بخرم

مرسی

ارتان: خانومم من واسه توهمه کار میکنم..

سوارماشین شدیم ارتان رفت سنت بستنی فروشی بادوتا بستنی قیفی خوشگل

برگشت

ارتان: بیا خانومی اینم بستنی

:دستت طلاقا

ارتان: نوش جون

تموم مدتی که داشتم بستنی مومی خوردم نگاه ارتان رومن بود..

: اه ارتان کوفتم کردی بستنیو هاا

ارتان: چرا خانومم؟

:ازبس نگام میکنی ...

ارتان: خیلی خوشگل بستنی میخوری اخه

:کوفت مرض..

درو باکلید باز کردم ..

همه جاتاریک بود..

دیروقت بود..

رفتم تواتاقم چراغوروشن کردم لباساموعوض کردم داشتم ازخستگی میمردم..

ولوشدم روتخت وچشماموبستم به ثانیه نکشید که خوابم برد..

صب باصدای مامان چشم وا کردم..

مامان: پاشو عروسخانوم پاشو امشب مهمون داریم پاشوو ...

: ای مامان ولم کن بذا یکم بخوابم

مامان: نمیشه دخترمیگم پاشو امشب خانواده این ارتان میان اینجا..

: واسچی؟

مامان: واسچی داره اخه؟ میان خواستگاریت..

:من؟؟ 😊 (حالا میدونستم ها ولی خو 😊😊😊)

مامان: نه واسه من میان خوواسه تومیان...

: شماهم قبول کردی؟

مامان: اره..

: چرا اونوقت؟

مامان: بس کن دیگه سرمو خوردی انقد سوال کردی ..خب میان خواستی قبول کن
خواستی هم نه خیلی مشکل نیس بعدشم ارتان پسر خیلی خوبیه مادرش میگفت
بدخاطر تومی خواد...

توهم احتیاج داری یکی کنارت باشه ..دیگه بقیش باخودته ..

: باباهم میدونه؟

مامان:اره...اونم نظرش مته منه..

فصل پنجاه وهفتم: :باش....

مامان: خب حالا دیگه پاشو کلی کار داریم بدو...

: هووووف

از روتختم بلندشدم به طرف روشویی رفتم دست و صورتمو شستم مسواک زدم اومدم

تو اتاق نشستم جلوی میز ایشم موهای کوتاهمو شونه زدم ...

نگاهی به مژه هام کردم آه فکنم بعد از این همه مدت دیگه دراومدن ..

دستموبردم طرفشون باکلی درد سردر شون اوردم ...

آخ آخ چه درد داشت هااا...

ابرو هامم اومده بودن دیگه ...

از این تاتومسخره خسته شده بودم ..

الان میرم پیش سارا ایناروپاک کنه یه رنگی هم به این موهام بزنه مٹ ادم شم...

مامانو صداکردم: مامان مامان؟؟؟

مامان:جانم؟

می خوام برم پیش سارااین تاتوهاروپاک کنه ابروهاخودم دراومدن می خوام صورتمم

اصلاح کنه وموهامم رنگ کنه ..

مامان: دیگه کاری نمونده؟؟؟؟

:خخخ نه

مامان:باشه بروولی زودبیای هان

:چشم..

مامان: چشمت بی بلا ..

رفتم لباسای سرسری پوشیدم...

کیفموبرداشتم ورفتم پایین ..

وارد ارایشگاهش شدم

:سلام

سارا برگشت طرفم بادیدنم چشماش برق زدبادو اومدطرفم محکم گرفتم بغل منم به

خودم فشردمش..

سارا: سلام عزیزم خوبییییی؟؟؟؟؟

چه عجب یادی ازماکردی،؟ دلم خیلی تنگت بود..

: فداتشم به خدا گیربودم...

سارا: عزیزممم

:سارا جونم میگم بیا ایناروپاک کن (اشاره به ابرو هام) ..

سارا: چرا؟

:دیگه مال خودم دراومدن ازاین بدم میاد

سارا: باش نفسم بشین کاراین خانوموانجام بدم تا بعدتو..

: دستت طلا چشم..

نشستم روصندلی کمی طول کشیدتازنه رفت ..

سارا: حالا بیابینم ..

رفتم نشستم اونجاییش

سارا: خب شما امر بفرما..

: ایناروپاکن بعدقهوه ایی روشنشون کن موهامم همین رنگ ..

سارا: باش گلم...

کارم که تموم شدنگاهی توانیه به خودم انداختم خوب شده بود از قبلم که خیلی بهتر بود...

: مرسی ساراجونم خیلی عالیه

سارا: خودت خوشگلی جانم..

بعد از حساب کردنو خدافظی از سارا از ارایشگاه اومدم بیرون..

به طرف خونه رفتم ...

تا عصر بامامان داشتیم تمیز میکردیم هووووف اینم کشت منو دیگه طرفای ساعت ۵ بود

افتادم رومبل و خوابم برد...

باتکونای دست مامان چشم وا کردم: هوم؟

مامان: پاشو ساعت ۷ پاشو الان میان ده بدووووو

:اییییی مامانننن

مامان: ده پاشو امروز کشتیم تویکی

از رومبل بلند شدم رفتم یه دوش گرفتم اومدم بیرون موهامو شوار کشیدم حالا که

پف کردن خیلی خوشگل شدن..

کمی چشمامو خط چشم سرمه ای کشیدم باریمل ..

رژ رلب صورتی کم رنگی هم به لبام زدم با کمی رژگونه....

یه لباس ابی نفتی که یقش واستنیاش ربان سفید بود ودکمه سفید رنگ داشت

پوشیدم جنسش از حریر بودو خیلی قشنگ می ایستاووتتن ..

یه دامن میشه گفت تو کوتاه کتون مشکی پوشیدم با ساق مشکی..

دمپایی رو فرشی های ابیمم پوشیدم شال حریرابی هم زدم ...

رفتم توهال پیش مامان ..

مامان نگاه تحسین امیزی بهم انداخت و لبخندی کج لباش جاگرفت..

اومد جلوم وگفت: دختر کم چقد رامشب خوشگل شدی ...

کاش قبول میکردی ارزوم خوشبختی توئه...

منو پدرت تحمل تنهایی و درد تورو نداریم ..

چشمای قشنگش پراشک شده بود بغلش کردم وگفتم: مامان جان چشم اگه باز دواج

من بارتان شما دلتون شاد میشه باشه ...

فصل پنجاه وهشتم: مامان چشماشو گرد کرد وگفت: راس میگیییی پرواا قبول

میکنی؟؟؟

سرموانداختم پایین وگفتم: اره

مامان جیغی از خوشحالی زد و صورتمو غرق بوسه کرد...

: الهی مادر تفت فدات شه عروسکم قربونت شمممم

بابا اومدطرفمون وگفت: چيشده انقدشنگول شدى نرگس؟

مامان: اميرررررر دخترت قبول كرد...

بابا: چى؟؟

مامان: گفتم ميخوام بارتان ازدواج كنم جواب مثبت بهش ميدم باورت ميشه؟؟؟

بابا: راس ميگه دختر كم؟؟؟ اگه دلت راضى نيستو واسه ما اينكارونكن

: نه بابا جان خودم مى خوام

بابا: ايشالله كه به سلامتى...

همه چيز مثل برق وبادگذشت....

الان تيرماه منوارتان روز بعدخواستگارى محرم شديم ...

ارتان تو اين يه ماه منوديونه خودش كردواقعا ارتان ماهه يعنى تودنيا نظيرش

نيست....

ماهيچ جشن ونامزدى نگرفتيم گفتم ديگه بعدازسال رادان اينطور دلم راضى تره...

قرارشد سال ديگه روز ۱ فروردين...

امروز اخيرين امتحانم دادم دارم ازخستگى پس مى افتم رفتم سوارماشين شدم وبه

طرف خونه رونددم...

این روزا نیازم کمتر میدیم همه وقتم با ارتان پرمیشد...

یه روز نمیدیدمش دق میکردم...

امروزم نیازو ندیدم اخه کلاسی که ما توش امتحان میدیم نیست...

کلافه باکلید درو بازکردم ووارد خونه شدم همه جا تاریک بود...

اروم اروم رفتم داخل یه دفعه چراغا روشن شد اما لوسترا...

به پایین نگاه کردنوشته بود تولدت مبارک باگل رز...

یه راهم باگل رز بود به انتهایش که رسیدم دیدم ارتان نشسته یه شاخه گلم دستشه

داره بالبخندنگام میکنه...

رفتم طرفش ازروزمین بلندشداومد بغلم کرد...

باعشق نگاش کردم...

: ارتان....

ارتان: عزیزکم تولدت مبارک ...

محکم لبامو گذاشتم رولباش انقدلبامون روهم قفل بود که نفسامون بالانمیومد...

:عاشقتممممممم

ارتان: زندگیمممم فدات شم

ارتان دستمو گرفذ بردم طرف مبل نشستم ..

اهنگی در حال پخش بود رومیز انواع خوراکی ها بود یه کیکم وسط یه کیک قلب ...

عکس من بود روش...

یه شمع ۱۹...

ارتان: فوتش کن

چاقورو گرفتم دستم ارتان رفت جلوم وایساد اول شمعو فوت کردم بعدکیکوبریدم...

نشستیم باهم کیک خوردیم بعدارتان گفت: پروا؟

جانم؟

ارتان: برقصیم ..

باچشماش گفتم اره

بلندشدیم باهم وسط سالن خونه تانگوتوبغلش رقصیدم...

خیلی حس خوبی بود حسی که مثلش نبود...

فصل پنجاه ونهم: سرمو گذاشته بودم روشونش وهم پاش میرقصیدم...

ارتان؟

ارتان: جان دلم؟

تااخرش هستی؟

ارتان: تا وقتی زنده کنارتم زندگیم

به ارومی لبامو بوسید ...

دستم و فرو کردم تو موهاش پیشنیمو چسبوندم به پیشونیش دستامو گذاشته بودم کنار

موهاش

بالای لبشو بوسیدم سری لبمو برداشتم اصن کارام دست خودم نبود...

ارتان کشیدم تو بغلش و گفت: وایی پروا داری دیونم میکنی دختر الان یکاری میدم

دستت ...

چشاش خمار شده بود بادستم هلش دادم و گفتم: بیا بریم می خوام این جعبه های

رنگو و آرنگو باز کنم....

سری رفتم نشستم رو مبل ارتانم رفت یه اب زده صورتش اومد کنارم و گفت: بذار

خودم دونه دونه نشونت بدم باشه؟؟

باش:

اول بزرگ ترین جعبه رو برداشت درشو باز کرد ...

یه دختر و پسر که کنار پیانو نشسته بودن یه کوک پشت پیانو داشت که وقتی کوکش

میکردی مینواخت..

خیلی خوشگل بود..

: وایییی ارتان چقد این نازه..

لپشو بوسیدم که گفت: حالا ایسا بقیه روبین هنومونده خب

یه جعبه دیگه رو برداشت دوتا ساعت ست سفید زنونه مردونه

خندیدم و گفتم: اینو که خودت باید برداری

ارتان: اره دیگه

ارتان یکی یکی بازشون میکرد یکی گردنبند یکی بسته شکلات یکی مجسمه

عاشقونه یکی هم لباس خواب 😊😊 و.....

ارتان سرشو گذاشت روی پاهام انقد باموهایش بازی کردم تا خوابید خودمم خسته بودم

همونجا رومبل خوابم برد...

چشمامو که وا کردم روتختم بودم صب شده بود..

پتوروم بود همه هدیه ها و تواتاقم یه گوشه چیده شده بود ...

لباسامم عوض شده بود..

باتعجب از جام بلند شدم چشامو مالوندم من تا اون جایی که یادمه رومبل تو بغل ارتان

بودم ..

از اتاق اومدم بیرون دیدم مامان تواسپیزخونس..

مامان: بیدار شدی دختر گلم؟

:اهوم میگم مامان شما کی اومدین؟؟؟

مامان: ساعت ۱۱

:شب؟

مامان: بابا دیشب خونه مامان بزرگت بودیم خو..دیشب خوش گذشت؟

اینوگفت ولبخندنامحسوسی زد..

یکم شرمم شد سرموانداختم پایین وگفتم: اره ارتان هیچی کم نداشت

فصل شصتم: غزل: اوه مای گاد نگا این دوتا....

بابا فقط دوهفته مونده

ارتان: اخ اخ غزل دارم میمیرم دیگه به خدااا

غزل: 😊😊😊

ارتان رسنوندمون خونه...

مامان نمیدونم چرا از صب دمغ بود..

رفتم رو تختم دراز شدم مامان اومد داخل ..

قیافش نگران بود شایدم ناراحت شایدم پراز استرس...

مامان: پروا؟

:جانم مامان ...

مامان: پروا قول میدی اروم باشی...

صاف نشستم سر جام و گفتم: چیشده مامانم بگووو

مامان: هیچی فقط ..

: فقط چی؟؟ مامان جون به لبم کردی وژدانن

مامان: پروا...رادان...

: مامان؟؟؟ رادان چی؟؟؟

مامان: رادان...

: مامان رادان چشههههه؟؟؟ مامان رادان چییی؟؟؟

ده بگووووخو؟؟؟؟

مامان بابغض: رادان ...زندست

خندیدم انقد خندیدم که دلم درد گرفت با خنده گفتم: مامان شوخیت

گرفته؟؟ مامان ازخستگی زیاده یا نکنه خوابی چی دیدی؟؟؟

مامان: نه نه پروا رادان واقعا زندست ایرانه ...

:مامان اون یه ساله مرده مامان رویا خودش گفت مرده...مامان همه گفتن مرده مامان

مگه نگفتن بریم سرقبرش من نرفتم..

این حرفا خرو بابغض میگفتم..

مامان گریش گرفت وگفت: همه چی دروغ بوده به خدا...رادان خواسته بودایطور بگن
تا توزودتر فراموشش کنی رادان فکر نمیکرده خوب شه...رادان تادم مرگم رفته ولی...
بهش گفتن زیاد زنده نیستی ولی الان حالش خوبه خوب شده...

ولی به خدایی که من میپرستم دخترم منم همین دیروز فهمیدم به حضرت علی جز
خانواده خودشونون هیچکی نمیدونست..

نفس نفس میزدم قلبم به شدت به سینم میکوبید نمیتونستم راه برم تلو تلو کنان
رفتم تواشپزخونه به زور چند قلوپ اب خوردم حس کردم داره از همه وجودم گرما
میزنه بیرون لیوانو خالی کردم رو سرم بعدازدستم افتاد وهزار تکه شد..

چشمام تار شدودیگه هیچی نفهمیدم...

فصل شصت ویکم: به سختی چشماموواکردم...

آخ سرم...

صدای زنی اومد: عزیزم بهوش اومدی؟

:آه سرم ...

زنی که فک میکنم پرستاربود گفت:خوبی؟

:سرم چشمام بدنم آخ درد میکنه...

پرستار:طبیعیه عزیزم خوبه که بهوش اومدی ...

: مگہ من بیهوش شدم؟؟

پرستار: اره دیگه چندساعته که بیهوشی شک عصبی نمیدونم یه چی تواین مایه ها بدبخت وارد شده...

خانوادت دارن بیرون بال بال میزنن مخصوصا شوهرت...

بذا برم بهشون بگم بیان...

اینو گفت و رفت بیرون یدفعه همه هجوم آوردن داخل مامان داشت گریه میکرد...

ارتان اومد طرفم به چشماش نگاه کردم سرخ سرخ بودن...

اومدمحکم بغلم کردو بوسیدم بابغض گفت: الهی ارتانت بمیره نفسم چرا اینطور شدی.....

: ارتان بگو بگو و و رادان مرده

مگہ نہ ارتان؟؟ بگو کہ ہمیں حوالہ نیست

ارتان سرشو انداخت یابین و از اتاق رفت بیرون..

مااااااان شما همه درررررروغ میگیننن اره همتون می خواین منودق بدین ولی

کور خوندین اره

مامان گریه میگردو هیچی نمیگفت

هی دونه دونه اشکام رو گونه هام سرمیخورد...

جیغ زدم و گفتم: همتون برین وتنهام بذارین بریننننننن

سرممو کردم زیر پتو وازته داپل حق حق کردم نفسم بالانمیو مد....

روز بعدش مرخصم کردن دیگه جون توبدنم نبود نمیتونستم لب به غذا بزنم

انقدگریه کرده بودم چشم وانمیشدن....

ارتان خیلی توخودش بود...

اَـــــه چرا اینو منونمیفهمن منه بخت برگشته بهم گفتن عشقت مرده حالا

بعددوسال برگشتن میگن نه زندست اَـــــه چه توقعی دارن لعنت به همتون

نشستم توماشین ارتان ساکت بود..

این سکوت منوازار میداد...لااقل تواین وضعیت اون نباید طردم کنه...

ارتان: پروا می خوای تنهام بذاری؟

هیچی نگفتم...

ارتان بغض کرد چونش میلرزید ...

ارتان: دلم واسـت تـنـگ مـیـشـه

ارتان ماشینوزد کنار محکم بامشت کو بید روفرمون بعد پیاده شد...

تکیه زده بود به ماشین...

درو باز کردم رفتم پیشش ...

از چیزی که میدیدم قلبم به درد اومد ارتانم داشت سیگار میکشید ...

آخه خدا بس نیست دیگه من دیگه نمیکشم خدایا به من رحم نمیکنی به دورو

وریام رحم کن...

من اخرش میسازم ولی طاقت درد کشیدن عزیزاموندارم....

رفتم طرفش سیگار واز دستش کشیدم و پرتش کردم روزمین و با کفشم کوبیدم بهش...

بغلش کردم سرمو گذاشتم روسینش و گفتم: ارتان تو همه دنیای منی مگه میشه

تنهات بذارم آخه؟ اون رادان اگه خیلی به فکرم بود نمیگفت مرده ولی زنده بود....

تو همیشه کنارم بودی محرم دردم این انصافه من بانامردی تموم بذارم برم؟؟؟ اگه

تونبودی شاید من مرده بودم...

ارتان سرمو آورد بالا اشک تو چشمش هرا می خواست بریزه...

ارتان: تنهام نذار پروا به خدا بدون تو میمیرم ...

محکم تر بغلش کردم....

دوست دارم ارتان خیلی دوست دارم....

فصل شصت و دوم: ارتان دم در خونه پیادم کرد...

داشتم میرفتم داخل که چشمم خورد به....رادان..

داشت رد میشد ..

اونم منو دید مات و مبهوتم شده بود..

منم حتی نمیتونستم پلک بزنم ...

اب دهنموبه سختی قورت دادم خواستم برم ولی پاهام همراهیم نمیکردن...

چقد خوشگل شده بود دوباره هیکلش رو فرم او مده بود موهاشم دراومده بودن...

حتی بهتر از قبلم شده بود..

یه شلوار اسلش مشکی با تیشرت قرمز..

اون موهای مشکیش رو همه ریخته بود یه طرف...

قلبم مگه چقدر طاقت داشت اخه این پسریه روزی همه دنیای من بود دروغه بگم

دوسش ندارم دروغه بگم هنوزم قلبم واسش نمیتپه قلب من گفت رادانت زندهست

ولی باور نکرد...

حس کردم صدام کرد اره صدام کرد: پروا...پروا..

جون از بدنم رفت...

خیلی جلو خودمو گرفته بودم که گریه نکنم...

بغضموقورت دادمو لبای ازهم خشکیدمو باز کردم و گفتم: بله؟

رادان: خوبی؟

:ممنون...

رادان: میشه باهات حرف بزنم ...

: نه

رادان: خواهش میکنم زیاد وقتتونمیگیرم ...

ای ای خدا بسه دیگه قلبم الانه بیاد تو حلقم...

مگه میتونستم بگم نه!!!!

:باش

رفتیم کافه نزدیک خونمون...

حس جنون داشتم وایی حالا که بهش نزدیک تر شده بودم حالا که روبروم نشسته

بود دیگه ازخودم بی خود شده بودم ..

یهو همه خاطراتم جلوچشمام رژه رفتن...

تودلم عزایی برپا بود ناحق

رادان: دلم خیلی واست تنگ شده بود...

: ولی من نه....

رادان: عیب نداره...

شنیدم داری ازدواج میکنی اره؟

با پوزخند اینو گفت ...

: اره...

رادان: کی هست حالا؟

:پسر پسرعموی بابابزرگم...

رادان: واوووچه نسبت نزدیکی..

نمیدونستم منتظر بودی تا خبر مرگموبشنوی تابا ارتان جون ازدواج کنی...

ازخشم نفسم نمیومدبالا یکی محکم خوابوندم بیخ گوشش ...

بعدغریدم بهش وگفتم: توتو چه گوهی خوردی؟؟؟؟؟؟؟ تویه عوضی اصن میدونی چه

به روزم اومد توقع داشتی واسه یه مرگ دروغی بمیرم؟؟؟؟؟ اخه پست فطرت تویی

رحمی تموم زنده بودیو گفتمی مردیبودی ببینی پروا هرروز مرد بودی ببینی پروا

چقدواسه تویی لیاقت بلا سرش اومد رگشو زدهبش شک عصبی وارشد؟؟؟ تومیدونی

پروا شبا با قرص میخوابه میدونی چقد افسرده شدم میدونی تموم موهامو قیچی

کردم؟؟؟ اصن میدونی سرتومامانم سخته کرد واسه دختر بخت برگشتش الهی هیچ
وقت قبولت نمیکردم تومریض بودی درست ولی حق نداشتی به من دروغ بگی....
نفس نداشتم دیگه کیفموبرداشتم وسری اومدم بیروت تا خود خونه دویدم ..
فصل شصت وسوم: سری رفتم بالا مامان که حال نزارمودید اومد طرفم پشش زدم
رفتم تواتاق درو محکم بستم وقفل کردم ...
رفتم سمت میز ارایشم عکس رادان که روش بودوپرت کردم...
نشستم یه گوشه سرمو گذاشتم روزانو هام ویه اهنگ گذاشتم وهمراه باش اشک
ریختم...

عمرمو پای توباختم
حیف رویایی که ساختم
هرچی که بودونیست
روتو اثر نداشت
اون که توگریه ها جاموند
قبلا رفتن بی صدا مرد
خیلی کم بودولی
واسه تو کم نداشت

دیگه تمومه

قسم به هرچی شکستم

ازخودم ازهمه خستم

باید ازیادم بری

دیگه تمومه

تورو سپردم به دریا

من میرم تنهای تنها

اینجوری اروم تری

من چمدونم بسته شد

ازخیلی وقته

امابازم برام سخته

به توبگم خداحافظ

دیوونگیمون

خنده هامون زیربارون

اون همه ارزو هامون

ازیادم نمیره هرگز

دیگه تمومه

قسم به هرچی شکستم

ازخودم ازهمه خستم

باید ازیادم بری....

(دیانا، دیگه تمومه)

با ناخونام به صورتم چنگ مینداختم ...

داغون شده بودم باورم نمیشد هنوز رادان زنده بودو من این همه زجرکشیدم؟؟؟؟؟؟

خدایا!!!! چیکارکنم؟!!!

بگم نمی خوامش بگم دوستش ندارم؟

خدایا این انصافه؟

اونوقت ارتان چی؟؟ دل بشکونم که به مراد دلم برسم!!!

آه فراموش نکن پروا توچندروز دیگه زن دائمیه ارتان میشی زن مردی که دوستش

نداری زن مردی که عاشقته ولی تو...

هی خدا بس کن دیگه بد بازیمون دادی من به شخصه دیگه نمیکشم بابامنم

بندتم ها!! دلم می خواد یه ثانیه هم شده دل خوش باشم...

اما به چی به کی؟؟؟

خدایا! من خیلی تنهام خدایا من بین ادمات گم شدم چرا صدامونمیشنوی!!!

انقدباخودم حرف زدم و گریه کردم تا خوابم برد...

باصدای اذن چشم وا کردم حس کردم اگه نماز بخونم شاید دلم اروم بگیره...

ازروزمین بلندشدم رفتم وضو گرفتم بعداومدم چادرموسرم کردم و سجاده رو پهن

کردبعدازخوندن نماز روسجاده دراز کشیدم باخدای خودم رازو نیاز کردم تا دلمواروم

کنه ازش خواستم پشت وپناهم باشه کمکم کنه تنهام نذاره ...خودش راه درست

ونشونم بده...

دلم راضی شد دلمن الان فقط ارتانومی خواد کسی که مردونه پای همه چیم وایساد

وبهم عشق ورزید ...

منو رادان قسمت هم نبودیم ولی شاید یه روز مال من شه....😊

فصل شصت وچهارم: به خودم اومدم دیدم روز عروسیمه...

صب با غزل و نیاز و شقایق ارتین رفتیم ارایشگاه...

خانواده رادان و ارا و اراسام اینا هم دعوت کرده بودیم دلم حسابی واسه ارا تنگ شده

بود...

روی صندلی نشستم ارایشگر گفت: خب عزیزم چه مدلی دوس داری؟

:نمیدونم

ارایشگر: باید مواضافه کنم بهت

غزل خندید و گفت: مواضافه کنین؟؟ یکم 😊😊 از نظر من کلاه گیس بذارین سنگین

تره نه؟؟

لبخندی کنج لبم جاگرفت ولی بعدبا تشرگفتم: عوضی مگه من کچلم؟؟؟؟

غزل: نه په خیلی موداری 😊😊

شقایق و نیاز اریتمینم داشتن میخندیدن ...

خواستم بلندشم براش که شقایق گفت: بابا روز عروسیت زشته دیگه این اسکل یه

زری زد حالا تو دسش نگیر بشین کارتوانجام بده خانوم..

ارایشگر: خب نگفتی؟

:هرجوری دوس دارین فقط خوب باشه... فقط موزیاد بذارین چون بدم میاد کوتاه..

ارایشگر: اگه بدت میاد چرا انقد کوتاهشون کردی؟

:دیگه

دیگه چیزی نگفت و کارشو انجام داد..

نمیدونم چقد گذشت که ارایشگر گفت تموم

منکه تموم مدت چشمام بسته بود و هنسفری توگوشم بود..

نگاهی تواینه به خودم انداختم انگار اینی که تواینه میدیدم ونمی شناختم...

: این منم؟؟؟

همه خندیدن

ارایشگره:اره عزیزم خیلی خوشگل شدی...

بخودم نگاهی کردم باز...

موهامو زرد کرده بود اما کمرنگ کلی مواضافه کرده بود..

همه هم فرریز و درشت همرو آورده بود یه طرف مقداری شو داده بود بالا واسم لنز

ابی گذاشته بود...

مژه هامو هزار برابر کرده بود لبامو حسابی بزرگ حالت ابرو هام اصن کلا یکی دیگه

شده بودم..

همه ازم تعریف میکردن ولی خودم قیافه معمولیموبیشتر دوس داشتم ..

لباسمو باکمکم بچه ها پوشیدن یه لباس شیری رنگ که بالاش دکلمه بودو خیلی باز

...

دامن پف و روش منجق کاری شده زیاد شلوغ پلوغ نبود ...

کفشام پوشیدم ازشنل بدم میومدواسه همین کت کوتاهیو تنم کردم...

صدای ایفون اومد..

ارایشگر:بفرما دامادم اومد اینکه ازسرتم زیاده...

میدونم حرفش به شوخی بود ولی بازم بهم برخورد..

درو بازکرد سرماوردم بالا ازدیدنش توانون کت و شلوار خوش دوخت مشکی دلم

قیلی ویلی رفت ...

اب دهنمو قورت دادم خیلی خودمو کنترل کرده بودم نپرم بغلش کنم...

اون موهای قهوه ایشو انقدخوشگل درس کرده بود داشتم روانی میشدم..

اونم هنوز مبهوت من بود..

یدفعه کشیدم توبغلش ...

اروم دم گوشم زمزمه کرد: وای چقدشبیه پرنسسا شدی

: مگه قبلا نبودم؟؟

ارتان: الان یه چیز دیگه ایی وایی چجوری تا شب طاقت بیارم دختر

:وایی ارتان زشته ...

ارتان: دوس ندارم هیچ کس اینشکلی ببینت ...

بالین حرفش دلم لرزید..میدونستم ازهیچ کس منظورش با رادانه..

وای خدا رادانم امشب میاد چطور می خواد منوکنار یکی دیگه ببینه...

آخ خدا 😊

ارتان دسته گله خوشگلیو که واسم گرفته بودو داددستم باهم سوار ماشین شدیم اول رفتیم اتلیه بعد سمت سالن..

هرچی به اونجا نزدیک ترمیشدیم قلبم بیشتر توسینم میکوبید طوری که ارتان گفت: پروا زندگیم چرا رنگت پریده؟؟

حالت خوب نیس؟

نه خوبم یکم استرس دارم

ارتان: استرس واسه چی اخه..

هیچی

باورود ما صدای دست وسوت بلندشد..

لای جمعیت دمبالش میگشتم ولی انگار نبود...

وقتی سرجایگاهمون نشستیم نگاهی به جلوم انداختم ازچیزی که دیدم نفسم گرفت..

دقیقا روبروم بود اما دور تر...

داشت نگام میکرد...

نگاش پر غم بود پر درد

پر ازخواهش و تمنا برای خواستن ...

بغض بدجوری به گلوم فشار می اورداخه قرار بود امشب جای ارتان اون مرد زندگیم

شه...

حس میکردم همش یه چیزی ته قلبم میسوزه

سرمو انداختم پایین تا نسوزم تو نگاهش...

فصل شصت وپنجم: چشمام پراشک شده بود..

عاقدها برابار سوم خطبه رو خوند سرمواوردم بالا نگامو دوختم به رادان...

خدا منو ببخش لحظه محرم شدنم دلم پیش یه نامحرمه ...

ازچشمای رادان اشک جاری بود ...

بابغضی که هران می خواست بشکنه لب بازکردم خدا منوببخش

:با...اجازه پدرمادرم وبزرگترا بله ..

صدای کل زدن صدای دست وسوت صدای شادی...

اما انگار من توانون دنیا نبودم انگار من مال این دنیا نبودم من تودنیای پسره غریبه

اشناگم بودم...

دیگه اشکام راع خودشونو گرفته بودن همینجور گریه میکردم همه گذاشتن پای
اینکه خوشحاله و یاناراحته واسه اینکه می خواد ازخونه پدرش بره و...

ولی کی ازدل من خبرداشت...

دستام میلرزید وقتی امضا کردم ..

خدا دیگه محرم شدیم دیگه اسممون رفت توشناسنامه هم ...
دیگه تموم شد..

نیازحالمو فهمیده بود رفت واسم اب آورد کمی خوردم خودمو جمعو جور کردم زشت
بود شب عروسیت گریه کنی...

همه میومدن تبریک میگفتن ...

رویا اومد جلو چشای اونم پر اشک بود اومدم محکم بغلم کردم گوشم گفتم: ببخشید
اجی حلالم کن 😞😞😞

:عیب نداره فداتشم قسمت این بود تودعا کن خوشبخت شم

رویا: حتما اجی گلم...

صورتمو بوسیدو رفت...

ارسامم اومده بود ولی ارا وشوهرش نه ارسام گفتم بچشون حالش بد شده..

ارسامم خیلی توخودش بود ...

میدونستم هنوزم درگیرنیازه ولی خب نیاز نمی خواستش...

ارتان: پروا؟

جانم؟

ارتان: داشتی واسه رادان گریه میکردی؟

نه:

ارتان: پروا الهی ارتانت بمیره نکن باخودت ...منکه میدونم توهنوزم عاشقشی به خدا

من طاقت غمتوندارم اصن همین الان می خوام بگم عاقد طلاق بده عقد رادان

شی!!!!

این چه حرفیه ارتان توشوهرمی همه زندگیمی این حرفو زن...

ارتان غمگین نگام کرد بعد بلند شد رفت پیش مردا...

اهنگ شادی درحال پخش بود ..

دختر بزرور بردنم وسط انقدرقصیدیم که پاهام دراومد چرا غصه بخورم اخه؟ یه شبه

عروسیمه...

وقت تانگورقصیدن بود ارتان دستموگرفت باهم رفتیم وسط سالن همه چراغا

خاموش شد...

فقط نور کمی بود که فضا رو رمانتیک تر کرده بود...

دستامو تو گردنش حلقه کردم اونم تو کمرم اروم اروم تو بغلش میرقصیدم...

سرشو آورد نزدیک گردنم و بوسه ایی حوالم کرد...

بدنم مور مور شد..

فصل شصت و شیشم: دیگه داشتیم میرفتیم سوار ماشین شیم که رادان اومد کنارم

ارتان حواسش نبود اروم وبی صدا گفت: مواظب خودت باش امیدوارم خوشبخت شی

همه هستی من...

اینو گفت و رفت رفت و از لای جمعیت ناپدید شد..

رفت و منوبایه دنیا تنهایی و آه تنهای تنها گذاشت...

صداش چقدر بغض داشت.. 😊

امشب چه شب تلخی بود...

اصن دیگه من هیچیزو حس نمیکردنمیدونم چیشد سوار ماشین شدیم دوساعت کل

شهر و چرخ زدیم و کی رسیدیم خونه و از همه خدافظی کردیم...

آه شروع یه یه تیتراژ جدید یه زندگی جدید...

ارتان ماشینوبرد داخل خودش اومد درو برام بازکرد پیاده شدم درو بست یدفعه

بلندم کرد تو بغلش جیغ خفیفی زدمو گفتم: واییی ارتان الانه بیفتم هااا

ارتان: نه عشقم نمیفتی...

تاخود اتاق روی تخت تو بغلش بودم اروم گذاشتم رو تخت..

ولو شدم...

ارتان: امشب خیلی کار داریم خانومم

چشاش برق زد

وایپی ارتان 😞 😊

ارتان: جوننننننن دلممم

ارتان نشست کنارم منو گذاشت روپاش باحوصله ارواروم موهامو باز کرد...

بعد زیپ لباسمو کشید پایین..

لباس افتاد روی زمین و من فقط پادوتیکه لباس زیر جلوش بودم داشتم از خجالت

اب میشدم هراں ممکن بود توزمین محو شم...

ارتان انداختم روتخت خودشم خیز برداشت روم...

نوازش گرانه اول موهامو بوسید بعد همه ی اجزای صورتم...

تموم بدنم و غرق بوسه کرد داشتم دیونه میشدم توبغلش..

صب بادر شدیدی که زیر دلم میپیچید بیدار شدم با فکر به دیشب لبخندی رو لبام جاگرفت..

ارتان خواب بود ولی من دیگه خوابمو کرده بودم..

نگاهی به ساعت انداختم اوپس ساعت ۱۰ صب چقد زود بلندشدم خخخ...

رب داشممو پوشیدم و رفتم سمت حموم ...

بعد اینکه حمومم تموم شد اومدم بیرون...

ارتان هنوزم خواب بود...

نیم تنه لختش ادمو دیونه میکرد بدن عضله ایی وشش تکش..

پتو ازروش رفته بود کنار رفتم درسش کردم که یدفعه دستموکشید بعد افتادم

توبغلش ..

دماغمو کشیدوگفت: که تنهاتنها میری حموم فسقلی نه؟؟؟

:مگه باید تورم ببرم؟؟؟

ارتان: په نه په ماالان همه چیمون دوتایی شیر فهم شد ضعیفه؟؟؟؟

قش قش خندیدم به این حرکاتش

:بیشین بینیم بابا..

ارتان: خیلی پرو شدی ها!!!

اومد که بزنم بلندشدم فرار کردم توان خونه دردنشت دمبال منه بیچاره میکرد

انقد دیویدم توخونه تا هردومون یه گوشه افتادیم و نفس نفس میزدیم

..

فصل شصت وهفتم : ارتان : خانومم؟؟؟

:من باتو کاری ندارم دیونه مردم انقد دمبالم کردییی...

ارتان: عشقم بذار یه چیزی بگم ..

: خب بگو...

ارتان: می خوام واسه ماه عسل ببرمت یه جای خوب...

: کجا؟

ارتان: به نظرت!!!

:شمال؟

ارتان: اون که تکراری شده...

: اومممکیش؟ اصفهان؟ شیراز؟

ارتان: نوچ نوچ می خوام ببرمت جنوب می خوام بریم بندر عباس...

خیلی خوشحال شدمممم اخه من تاحالا اونورا نرفته بودم...

پریدمتوبغل ارتان ودستامو دور گردنش حلقه کرم صورتشو بوسیدم

مرسی اقایییییی حالا کی میریم؟

ارتان: فردا ...

: واقعا؟؟؟

ارتان: اره خانوممردونش

لبخندی زدمو سرموروشونه مردونش گذاشتم...

ارتان: حالا نمی خوام یه صبحونه به ما بدی؟

: نه

ارتان: پرواا خیلی گرسنمه..

خندیدم وگفتم: شوخی کردم الان تاتو بری یه دوش بگیری منم یه صبحونه دبش

درست میکنم...

ارتان: دستت طلا عروسک

ارتان رفت حموم منم رفتم سمت اتاق اول مرتبش کردم..

لباس خوابمم عوض کردم و یه تاپو شلوارک طوسی پوشیدم...

یه تل عروسکیم زدم سرم..

اها حالا همه چی بایه رژ صورتی تکمیل میشه...

رژ پررنگی به لبام کشیدم اخه باید واسه اقامون خوشمیل بشم...

یدفعه قیافه غمگین رادان اومد جلوچشمم اصن همه خوشیم پرزد...

به خودم تشر زدم پس چته پروا؟؟؟ توالان زن یکی دیگه ایی گناهه توفکر مرد

دیگههههه ای خدا صبربده به دل بیچارم...

اشکاموبادستم پس زدموسری رفتم پایین بااینکه همه انرژیمو ازدست داده بودم اما

مگه ارتان چه گناهی کرده پا به پای من.....

فصل شصت وهشتم: همه چیز سر میز چیدم...

خیلی خوشگل شد..

ارتانم ازحموم اومده بود..

اومد نشست سرمیز اروم تو سکوت صبحونمونو خوردیم..

ارتان : مرسی لیدی من...

: خواهش 😊

ارتان: قربون خنده هات شم من...

دلم لرزید...

بعد از خوردن صبحونه رفتم تواتاقم...

دفتر خاطراتمو درآوردم این دفتر و گذاشته بودم تا از اولین روز زندگیم هم بنویسم
تا آخر..

صفحه اولشو باز کردم و متنی که خیلی دوس داشتم و شروع کردم به نوشتن :
خدای من

نه آن قدر پاکم که کمکم کنی و نه آن قدر بدم که رهایم کنی
میان این دو گمم

هم خود را و هم تو را آزار میدهم

هر چه قدر تلاش کردم نتوانستم آنی باشم که تو خواستی

و هرگز دوست ندارم آنی باشم که تو رهایم کنی

خدایا هیچ وقت رهایم نکن...

همه اتفاقات و احساسات از دیشب تا الان نوشتم..

واسه ناهار رفتیم توحیات روزمین زیر پایی پهن کردیم زیر درخت اونجا ارتان جوجه

کباب درس کرد خیلی چسبید...

شبم خونه بابابزرگ ارتان دعوت بودیم..

قرار بود قبل اینکه بریم اونجا یه دوری بزнім بیرون..

ظرفا و چیزا و برداشتم بردم شستم و سر جاشون گذاشتم..

ارتانم که نشسته بود تو حیاط چایی سرم نقل درست میکرد بخوره منم رفتم حاضر شم..

بالینکه صب رفتم حمام اما خب بوی کباب گرفته بودم..

رفتم یه دوش سرسری گرفتم اومدم بیرون موهامو اول خوب باسشوار خشک کردم

بعدا توشون کردم..

شلوار لی ابی تیره تنگی پوشیدم بامانتو ساتن سفید که وسطش یه سنگ سینه

طلایی میخورد..

شال سفید پولک دارمم انداختم رو سرم...

ارایش متوسطی هم کردم..

از جلو اینه بلند شدم خواستم برم که ارتان یدفعه جلوم سبز شد..

جیغ زدم و گفتم : واییی ارتان چرا مژ جن ظاهر میشی اییییش

ارتان خندید و منو به خودش فشرد : ارتان نگا لباسمو خراب کردی ولم کن اخ اخ..

ارتان لپمو کشید و گفت : خیلی خوشگل شدی ندزدنت

: نگران نباش کسی منو نمیدزده خیالت تخت مگه تحفم!!

ارتان : دلشونم بخوادپری من تکه تودنیا..

: ای...مگه فقط تو (بوسه)

فصل شصت ونهم: ارتان: ای جونمممم

:اییش ده برو حاضر شو

ارتان: چشم..

ارتانم ست من لباس پوشید..

وقتی حاضر شد رفتم طرفش تافتو برداشتم وروموهای خوشگلش خالی کردم..

بعدبادستم میزونشون کردم..

ارتان: اخ اخ جوجه نرنی به چشمم..

:نه حواسم هست..

ارتان: تموم نشد؟؟

:اه چقد غر غر میکنی تو!!!

رونوک پام ایستاده بودم داشتم باموهاش ور میرفتم که یدفعه منوبه خودش

چسبوند صورتشو تاحدامکان به صورتم نزدیک کردو لباسو رو لبام گذاشت..

داغی لباس گرما به همه وجودم تزریق کردو منوزیرو رو..

لباشو جداکرد توچشمام زل زده بود..

لبخندی زد بهم ..

باهم رفتیم سوار ماشین شدیم هوا خیلی گرم شده بود ارتان کولرماشینو روشن کن

هوای خنکی که بهم میخورد حالمودگرگون میکرد وحس خوبی بهم میداد..

ارتان ظبتو روشن کرد اهنکی رو گذاشت:

سرت گرم کی شد

دستای سردمو ول کردی

نفهمیدی دردمو

وقتی رفتی و زیر حرفات زدی

به خواهرمو مادرم شک کردم

من که هرروزمو باتو

تواین سالا بودم

من که تنهات نداشتم

وقتی بالا بودم

چرا بامن من که بزرگت کردم

اخه لعنتی من واست

بابابودم

بیرون بودی میگفتی زبردوشی

یه خط خاموش

واشک پشت گوش

شنبه عاشق زرد بودم

ویه شنبه ابی

یعنی فردا چه رنگی میپوشی

شدم یه دیونه

که تاصب خیره به دیواره

یه روانی مریض

که ازادما بیزاره

وقتی حالم بده

همه میگن بخواب

خواب منونمبیره که تورو یادم میاره

چقد سختی کشیدی

چقد دربه دری

همه جا ميبينمت مگه توچندنفری

کنارتم ولی قد یه دنیادورم

نگام کن می خوام چشموبشورم

حوای من ادمت اززندگی سیـره

هوایی شدی نگفتی عمران میمیره

من یه عمری توهوات نفس میکشم

نباشی نفسم میگیره

نفس نفس میزنم

اما توداری میخندی

من هنوز چشم به راهتم و

تورو من چشما تومیبندی

توکه میگفتی عشقتم

داره عشقت میمیره

نمیدونی چی اومده سرم

داره نفسم میگیره

نفس نفس میزنم

نفس توبه کی بنده

يه بغض لعنتی داره

راه گلوموميبنده

کی واسه خنده هات میمرد

کی بود که غصتو میخورد

تو آبروی من بودی

کی بود که آبرومو برد

همه چی درس میشه

(عمران.... پرواز)

اهنگش خیلی غمگین بود دلم یهو گرفت..

ارتان: پروا؟

:جانم؟

ارتان: دوشش داری؟

:کیو؟

ارتان: رادان

اخماموتوهم کشیدم رومم کردم اونطرف وگفتم: ارتان چرا همچین فکری میکنی
اخه؟

ارتان: پروا خیلی برام سخته میبینم عشقم یکی دیگرو دوس داره
ندارم

ارتان: داری
ندارم

ارتان: مطمئنم داری..حاضرم قسم بخورم..

: ارتان بس کن خواهش میکنم تروخدا بس کن بذار یکم طعم ارامشو بچشم بذار
زندگیمونوکنیم باشه؟؟؟

ارتان باناراحتی گفت: باشه..

هه ارامش 😊 خوشبختی...

فصل هفتادم: اه بس کن دیگه پروا امروز اولین روز زندگیت چیه داری میگی؟؟
خب فراموشی درد داره اره...

ولی من زندگیمومیسازم چشم دنیارو کور میکنم...هه

بالتان رفتیم یه کافی شاپ ...

کافی شاپ دوطبقه خیلی بزرگی بود نسبتاً هم شلوغ ...

رفتیم طبقه بالا رو یکی از میزانشستیم..

پیشخدمت اومد طرفمون..

پیشخدمت: چی میل دارید؟

ارتان: عزیزم چی میخوری؟؟

نسکافه

ارتان: خب پس دوتا نسکافه و کیک شکلاتی بیارین ...

پیشخدمت: باش

اینو گفت و رفت..

سرمو گذاشتم رومیز...

ارتان: پروا از دست من ناراحتی؟

نه...

ارتان: پروا من از اینکه تورو ناراحت و غمگین میبینم درد میکشم من حتی یه لحظه

نمیتونم غمتو ببینم..

: اما من ناراحت نیستم

ارتان: پروا پشیمونم که خودخواه بودم پشیمونم ازاینکه تورو فقط واسه خودو خواستم تولونومی خواستی اونم تورو می خواست امامن فقط به احساس خودم توجه کردم...😊😊

پروا شاید اگه توبارادان ازدواج میکردی فقط من درد میکشیدم ولی الان هم من هم توهم اون هم کسی که قراره شریک زندگی اون باشه...

اینو که گفت قلبم تیر کشید حس کردم اززدن ایستاد حتی فکر ازدواجشم منو منفور وداغون میکرد...

ولی این یه واقعیت محض بود من باید بالاخره اینو میپذیرفتم که منو رادان واقعا سهم وقسمت هم نبودیم..

یه لحظه یاد خاطراتش افتادم ..

اون روز توبارون هی خاطرات...

خواستم خودمو گول بزنم ؛ همه ی خاطراتم رو انداختم یه گوشه ای و گفتم فراموش ...

یه چیزی ته قلبم خندید و گفت : یادمه...

بعد از خوردن نسکافه و کیک ارتان پولو حساب کرد از کافه زدیم بیرون و سوار ماشین شدیم ..

فصل هفتاد و یکم: بعد از نیم ساعت به خانه پدر بزرگ ارتان رسیدیم همه رو دعوت کرده بودن...

دستامو دور بازوی ارتان حلقه کردم لبخند محضونی تحویلش دادم باهم وارد خانه شدیم با ورود ما همه اومدن به پیشوازمون همه بازم تبریک میگفتن غزل و شقایق بقیه دخترای جوون دورمو گرفته بودن که دیشب چی کارکردین و چطور گذشته (میبینین ترو خدا چقد رودارن اینا 😊)

مامان بزرگ ارتان: خوش اومدی دخترم
منو تواغوش خودش کشید و صورتمو بوسید...
پدر بزرگشم پیشونیمو بوسید ..

وارد خونه شدیم..

بی حد و اندازه بزرگ مجلل بود..

ولی دو طبقه نبود..

یه حال خیلی بزرگ باکلی اتاق اصن خونه هه تودر تو عجیب بود..

خیلی جای باصفایی بود..

ازخونه پدر ارتانم خیلی بزرگ تر بودو زیبا تر...

یه گوشه نشسته بودم پیش ارتان اون گرم صحبت بود اما من دوباره غوطه ور
درافکارم...

داشتم دوباره پابه دنیای دلتنگیم کشیده میشدم که صدای غزل چنگ انداخت بر
پاره افکارم..

غزل: پروا ده بگوووووو

چـــــیو!!!!

غزل: دیشب دیگه من همش منتظر همچین روزی بودم اخه 😞

خاک توسرت کنن غزل واقعا نصف مغزت ارور میده ها!!!!

غزل: مرض درددددبابا مردم ازفضولی ده بنال..

: غزل تو خجالت نمیکشی؟؟ هروقت خودت شوهر کردی اون وقت ببین چطوره...

غزل: اییییش بابا خو کسی منونمیگیره وگرنه من منتظرم... 😏

: بدبخت شوهر ندیده...

حالا باشه چون گناه داریو میدونم تا اخر عمرت سر دست مامان بابات میمونی
ومیترسی برات میگم ..

غزل یکی زد تو پهلوم و گفت: عوضی نکبت به من میگی میترشی حالا توهم یه بخت برگشته ایی پیدا شد گرفت من منتظر شاهزادمم خیلیم زود میاد حالا ببین ☹️

اره اره توراس میگییی انقد منتظر این شاهزاده بااسب سفید احتمالا باچشمانی ابی و موهای زرد و هیکلی تنومد اصن عالی اصن بیست بیاد بگیرت.... بشین تا همچین کسی بیاد

غزل: بعله که میاددد 😞

میں: 😊😊😊😊

غزل: میبینی...

شقایق: اه بس کنین انقد چرت و یرت می‌گید به فاک رفتم دیگه... 😞

۱۱۱۱۱۱۱۱ خاك به سرم چه بى ادب شدى اون احسان روانى يادت

داده هه هه هه هه هه هه ؟؟؟؟

شقایق: خفه‌هههه باووو

احسان عشقولی منه زندگی منه من خودم بی ادب شدم ☹️

اوه اوه خوشبحال این احسان خان

شقایق: بعله پس چی فکردی..

هعی خوش به حالش چقد خوشبخته 😊

پروت بس کن توهم خوشبختی همه ارزوی ارتانو دارن اونوقت تو...

اخ مگر اینکه وژدانم به دادم برسه

فصل هفتادو دوم: بعد از خوردن شام و چند ساعت صحبت کردن دیگه قصد رفتن

کردیم...البته منظورم مرداس ..

مامان اومد طرفم وگفت: پروا مادر فردا که می خواین برین حسابی مواظب باشین

هااا همه چیم باخودت ببر حواست باشه چیزی جانذاری ...

ارم دم گوشمم گفتم: مراقب ارتان باش..

: چشم مامان مواظب هستم..

مامان: قربونت بشم دخترم 😊😊

ازهمه خداحافظی کردیم وبارتان به سمت خونه رفتیم..

خیلی خسته بودم ووووییی باید کلی وسایلم آماده میکردم هووووف کی حال داره

اخرهههه

ارتان میگم فردا کی میخوایم بریم؟

ارتان: صبح زود..

: اها اها

تا رسیدیم خونه اول رفتم لباسای خودم و ارتانو آماده کردم گذاشتم توچمدون..

بعد رفتم ظرفا وبقیه وسایلو حاضر کردم..

انقد کارانجام دادم که اصلا نفهمیدم کی ساعت شد ۳..

ارتانم خواب بود..

خودمم داشتم قش میکردم فقط رفتم افتادم روتخت..

صبح با صدای زنگ گوشی

چشم وا کردم..

ارتانم بیدار شد..

ارتان: ساعت چنده؟

:اومم فکنم ۶:۳۰

ارتان: اوه اوه پاشو پاشو باید حاضر شیم بریم خیلی راهه تااونجا

:اخ ارتان به خدا ۳ خوابیدم..

ارتان: الهی فداتشم پاشو تو ماشین بخواب پاشو زندگیم...

بزور از خواب نازنینم دل کندم رفتم دست و صورت موشستم..

بعد بالرتان رفتیم حموم 😊😊 فکر زشت نکنین هالا می خواستیم تووقت صرفه

جویی کنیم... 😊😊😊😊😊

موهامو باسشوار خشک کردم بعد مانتولی یخی پوشیدم باشلوار لوله ایی پاره ایی یخی...

یه شال صورتی جیغم زدم...

ارتانم حاضرشد یکم صبحونه خوردیم میزو جمع کردم و بع ازاینکه ازمرتب بودن خونه مطمئن شدم درهارو قفل کردیم وسوار ماشین شدیم زیر لب بسم الله گفتم و ایت الکرسی و خوندم..

خدایااا به امیدخودت...

سرمو به شیشه چسبوندم به جاده ها خیره شدم...

ارتان: عشقم؟

:جونم؟

ارتان: می خوام یه اهنگ خوشگل واست بذارم خوب گوش کن چون حرف دلمه واسه خانوم نازم..

: چشم...

ظبطو روشن کرد:

اگه یه عاشق تودنیا باشه

منم منم منم

اون که نمی خواد عشقو ببازه

منم منم منم

اون که توچشماش صد قصه داره

تویی تویی

اون که ازاین عشق صد گله داره

منم منم منم

حالا اونی که یه بی قراره

چشماش همیشه درانتظاره

طاقت نداره ...طاقت نداره

منم منم منم

اون که لحظه هاش براش یه ساله

دل کندن ازتو براش محاله

نیستی ببینی الان چه حاله

منم منم منم

اگه یه عاشق تودنیا باشه

منم منم منم

اون که نمیخواد عشقو ببازه

منم منم منم

اون که توچشماش صد قصه داره

تویی تویی تویی

اون که ازاین عشق صد گله داره

منم منم منم

حالا اونی که یه بی قراره

چشماش همیشه درانتظاره

طاقت نداره ...طاقت نداره

منم منم منم

اون که لحظه هاش براش یه ساله

دل کندن ازتو براش محاله

نیستی ببینی الان چه حاله

منم منم منم

کاش اون زمانی که میای

دل از تو سیر نباشه

شراره های عشق ما

خاموش و پیر نباشه

ماباگذشته های عشق

هردوغریبه باشیم

واسه پشیمونی تو

دیر نباشه....

(حمید طالب زاده، اگه یه عاشق تو دنیا باشه)

فصل هفتادوسوم: چشم گرم شدو نفهمیدم کی به اعماق خواب پناه بردم...

نمیدونم چقد خوابیدم که بانورافتابی که به چشمام میخور چشم واکردم...

ارتان: بیدارشدی خانوم خوشگلم؟

اوهوم...ارتان ساعت چنده؟ من چقد خوابیدم؟؟؟

ارتان: ساعت ۱۰

اووووووه واقعا!!!

ارتان: اره ..خسته بودی دیگه...

: اهوم خیلیم خسته بودم...

ارتان دستشو نوازش گرانه رو گونم کشید..

ارتان؟ کی میرسیم؟ من گرسنمه ...

ارتان: اوممم فکنم ۱۲ اینا..

اوہ:

ارتان: اگه می خوام الان اولین مغازه ای که دیدم برات چیز بخرم بخوری..

: حتماً بگير...

ارتان: چي مي خوي حالا؟؟؟

چپیس و بستنی و پفک یف فیل لواشک پاستیل ایمیوه ...هرچی دست

اومدیگیر از این خرتو یرتا اهاااا تخمه هم یادت نره...

ارتان خندید و گفت: باشه مغازه رو برات میارم چطوره؟ 😊

عالیه اصن 😊

ارتان: قربونت شم من همه دنیارو به پات میریزم اینا که هیچه..

مرسی اقایی...

بعد از نیم مین به مغازه رسیدیم...

ارتان رفت و باکلی پلاستیک برگشت همه رو گذاشت عقب بعداومدنشست شروع به

حرکت کرد..

ارتان: بین خوبن پروا؟

نگاهی به عقب انداختم چشم چهارتا شد اووووف چقد چیزای خوشمزه 😊😊😊

اومممم خیلیم خوبننن

ارتان: نوش جونت...

انقد خوردم که داشتم میپوکیدم هواخیلی گرم شده بود باینکه ارتان کولر زده بود

اما بازم..

فصل هفتاد و چهارم: ارتان من گرممه ...

ارتان: زندگیم هرچی نزدیک تر میشیم به جنوب گرم تر میشه هوا

: چه بددد

ارتان: اما اونجا خیلی خوبه...

: امیدوارم خوب باشه

ارتان: معلومه که هس...

:هوف خسته شدم..

: ارتان مطمئنی ۱۲ میرسیم؟؟؟

الا ۲..

ارتان: 😊😊😊الکی گفتم ...

خیلی راه مونده..

:اههههه 😞😞😞😞😞😞

خیلی بدی ارتان ...

فکنم ساعتاً ۵،۴ بود رسیدیم یزد..

رفتیم باغ گلشن

خیلی قشنگ بود..

بعد رفتیم رستوران و ناهار خوردیم ..

هههه ناهار ساعت ۶ عصر واقعاً خنده داره هاهاه 😊😊

مردم این ساعت شان میخورن..

ارتان سری گازشو گرفت به سمت بندر عباس ...

رفتم صندلی عقب یکی دوساعت خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم ارتان چشاش قرمز

..

: ارتان؟

ارتان: جانم؟

:خسته ایی؟

ارتان: نه جانم

:ارتان از چشات معلومه چقد خسته ایی ...

بزن کنار من بشینم

ارتان: نه نمی خوا

:ارتان می خوام دو تا مونو بکشی بیار برو عقب یکم بخواب از یادراومدی خووو

ارتان زد کنار رفت عقب فکنم بچم به دومین نکشیده از هوش رفت..

ساعت ۲ شب رسیدیم بندر عباس بالینکه خیلیم تندر فتم..

داشتم از خستگی میمردم ..

گردنم خیلی درد میکرد..

باکلی بدبختی یه هتل خوب پیدا کردیم..

سری کلیدو گرفتیم رفتیم سمت اتاقمون درو باز کردم ولو شدم روتخت و بیهوش
شدم...

صب باصدای ارتان چشم وا کردم ..

ارتان: خانومی؟؟؟

خوشگل من!!!

نمی خوای بیدارشی اومدیم بگردیم ها||

:اوووو ارتان خوابم میادجان مادرت بذابخوابم..

ارتان: خانومم ساعت ۱۱ پاشو دیگه...

: اههه ۱۱

ارتان: اره..

: الان بلند میشم

ارتان: باش گلکم...

فصل هفتادوپنجم: به زور از رخت خوابم دل کندم و بلندشدم..

رفتم دستشویی اول دست و صورتمو شستم بعد مسواک کردن موهامو شونه کردم

موهایی که کمی بلندشده بودن...

همون يه ذره مورو فر کردم..

مانتو سفیدی پوشیدم باشلوار لی ابی تیره که پایش کش میخوردو خیلی جذب بود..

شال سفیدی هم زدم با رژ لب قرمز مات..

خط چشم مشکی باریکی هم کشیدم با ریمل و ژر گونه قرمز..

یه طرف موهامم بافت افریقایی زدم بقیرم ریختم اونطرف..

کفش کالج سفیدم پوشیدم..

ارتانم تیشرت سفیدی پوشید باشلوارهمرنگ من..

باهم رفتیم پایین اول صبحونه خوردیم بعد رفتیم بازار...

به همه قول سوغاتی داده بودم..

باید کلی خرید میکردم..

یه لباس مردونه فروشی بود رفتیم اونجا..

یه تیشرت زرد واسه پویان خریدم...

ارتانم دوتا تیشرت واسه خودش گرفت ..

بعد رفتیم واسه مامان و غزل و نیاز

چیزبخریم..

واسه مامان یه روسری سنتی خریدم..

یه ادکلن واسه نیاز یه ساعت واسه بابا و یه ساعت واسه غزل..

:اوه اوه ارتان شقایقم مونده ...

ارتان: هنوز منم هیچی واسه خانوادم نگرفتم 😊

:میدونمم

یه سیسمونی فروشی دیدم جیغ خفیفی زدم که باعث شد چند نفر برگردن و مارو نگا

کنن اینشکلی 🤪🤪🤪🤪🤪

ارتان: چتههه پروااا چی شدهههه؟؟؟؟

:وایی ارتان نگا اونجارو چقد ددنازن خداااا 😊😊😊😊😊

ارتان: وای گفتم حالا چیشده...

: ارتان من نی نی می خوام ارتاااااااا من نی نی می خوام خوووو...

ارتان باخنده گفت: امشب یکی میندازم توشکمت خانومی.. 🤪🤪🤪

: ایی ادبیب

ارتان: خب خودت خواستی دیگه ...

باشیطنت گفتم: حالا اگه بندازیم بد نی هاا

ارتان بلند بلند می خندید بوسه ایی رو گونم کاشت...

بدنم مورمور شد...

فکر شب و عشق بازی حس خوبی بهم داد... خنخ اوضاع خراب شده ها||

نخیرم خو شوورمه دیه ☹️☹️

فصل هفتادوشیشم: : ارتان؟

ارتان: هوم؟

:خب بریم بخریم دیگه..

ارتان: چی؟

:وسایل بچه دیگه ☺️

ارتان: تو بذار بیاد بعد لباس بخر خانومم...

: اییش خو بیا دیگه

دستشو کشیدم سمت سیسمونی فروشی بچه ها...

وارد مغازه شدیم...

: سلام ..

فروشنده: سلام خوش آمدید ...

بفرمایید!

لبخندی تحویلش دادم رفتم طرف لباسا باعاشق بهشون چشم دوخته بودم..

ازهرکدوم که خوشم میومد ورش میداشتم ...

یه کلی عروسک و لباس و وسایل بچه خریدم همه هم دخترونه ... 😊

۴۰۰هزارتومن ارتان بیچاره رو پیاده کردم اخ که هیچ کس یه دیوونه رو درک

نمیکنه این همه خرج واسه بچه ایی که ندارن...

مرسی اری جونم

ارتان: خواهش میکنم خانومی...

حالا بااین همه لباس می خوام چیکنی؟

هی بگیرمشون بوششون کنم

ارتان: خدایاااا یه عقلی به این زن ما بده

اِه بیشعور...

ارتان: غلط کردم زندگیممممم

اها حالا خوب شد

بعد ازکلی خرید کردن رفتیم به سمت ساحل زیبای بندرعباس...

ارتانو ماشینو کنار ساحل پارک کرد سری پیاده شدم ...

چقد این دریا قشنگ بود خداا

ارتان اومد کنارم دستشو گذاشت دور کمرم باهم به سمت دریا رفتیم...

وقتی اب به پاهام میخورد حس شیرینیو بهم منتقل میکرد ...

تا کمر رفتم تو اب کلی شنا کردیم...

ارتان: پروا برو منو پادو بیار یه چهار تا عکس یادگاری بگیریم..

ای به چشمم

سری رفتم منو پادو از تو ماشین اوردم تاجون داشتیم عکس گرفتیم..

ساعت ۳:۳۰ بود که دیگه بعد اینکه حسابی شنا کردیم و خشک شدن و عکس گرفتن

از زور گرسنگی دیگه قصد رفتن کردیم...

یکی از رستوران های خوبی که معرفی کرده بودن رفتیم..

ارتان سفارش کباب برگ داد اخ که چقد گرسنم بود...

باولع خوردم حتی یه دونه برنجم باقی نمودند..

فصل هفتاد و هفتم: بعد از خوردن غذا و حساب کردن رفتیم قلعه هرمز ..

تا ساعت ۸ اونجا بودیم میگشتیم بعد از اون برگشتیم هتل انقد خسته بودیم که شام

نخورده خوابمون برد..

صب باحالت تحو از خواب بیدار شدم به خاطر دیشب بود که هیچی نخورده خوابیدم
ساعت ۸ صب بود..

انقد حال بدی داشتم و دلم شدید ضعف میرفت ارتانو تکون دادم و گفتم: ارتان پاشو
گرسنه حالم بده 😊

ارتان: هوم!!!!

چیشده؟؟

دلم ضعف میره حس میکنم دل ورودم داره میاد تو حلقم بیابرو صبحونه بیار..

ارتان خوابالود ازرو تخت بلندشد و رفت پایین...

ولو شدم روتخت تاوقتی که ارتان اومد..

انقد بی جون و بی حال شده بودم که حتی نمیتونستم بلندشم و چیزی بخورم..

ارتان: پروا جان بیا بخوردیگه خودت گفتی گرسنه ایی..

: ارتان جون ندارم به خداا

ارتان: باشه وایسا خودم الان لقمه میگیرم میذارم دهنتم..

لبخندی از سر رضایت زدم 😊

انقد بهم دادخوردم که تا گلو کیپ تا کیپ پرشدم..

: مرسی ارتان بسه دیگه

ارتان: اخريشه جوجه ی خوشگل من..

بزور ازش لقمه و گرفتم و قورت دادم...

:ارتان امروز کجا می خوایم بریم؟

ارتان:حمام گله داری..

: 😊😏 این دیگه کجاس؟

ارتان: نمیدونم والا گفتن جای دیدینیو قشنگیه ..

: امیدوارم همینطور که میگی باشه..

ارتان: مطمئن باش هست..

: میگم حالا کی برمیگردیم؟

ارتان: امروز عصر...

: واقعا امروز؟؟؟ چقد زود 😊

ارتان: عشقم می خوام ببرمت شیراز....

اونجا که بهتره..

: ایول خوبه خوبه ...

ارتان: قربونت برم زندگیم..

بسه بسه دیگه پاشو بریم دوس دارم این حمام گله داریو زودتر ببینم 😊

ارتان: چشم جناب سروان

😊😊😊😊:

یه مانتو سبز با شال و شلوار مشکی پوشیدم ...

زیاد ارایش نکردم و به خودم نرسیدم حوصله نداشتم...

بعد ازدیدن اون حمام و دوباره کمی تو بازار چرخیدن رفتیم فست فودی و پیتزا

خوردیم ...

ارتان گفت یکم استراحت کنیم بعد حرکت کنیم به سمت شیراز

فصل هفتاد و هشتم: دیدن تخت جمشید، آتشکده صمیکان، آرامگاه شاه چراغ و باغ

دلگشا و آرامگاه کوروش کبیر آرامگاه سعدی و حافظ و کلی دیگه جاهای دیدنی دیگه

قصد برگشت کردیم..

خداییش شیراز بیشتر خوش گذشت خیلی جاهارو گشتیم و ۴ روزم اونجا موندیم ...

واقعا ماه عسل خوبی بود...

اونقدر ا هم زندگيم تلخ و بي مزه نبودارتان انقد خوب و بامحبت بود انقد به من عشق
مي ورزيد كه منم ناخواسته خواستارش ميشدم دروغ چرا هر روز منم وابسته ترش
ميشدم و حسم بهش پررنگ حالا مي فهمم چرا دنياي و من و رادان از هم جدا شد ..
خوشبختي من خلاصه ميشه تو وجود ارتان...

چند روز از برگشتنمون ميگذشت مدام حالت تحو داشتم و حالم ارمه چيز بهم
ميخورد...

سرتاريخيم كه بايد عادت ميشدم نشده بودم...

وايي نكنه

نكنه حاملم؟؟؟؟ 😊😊

داشتم تلويزيون ميديدم ارتانم سركار بود ..

سري از رو مبل بلندشدم و رفتم مانتويي سرسري پوشيدم و شالي انداختم رو سرم

رفتم از داروخونه ابي كه نزديك خونمون بود يه بي بي چك خريدم ...

وايييي نه 😊😊😊 من حاملم نگا ترو خدا چه خطاشم پررنگ شدن...

حالا اين ممكنه غلط باشه اره ميرم ازمايش خون ميدم بعد مطمئن ميشم

ارتان یه ساعت دیگه میومد منم اصلا طاقت نداشتم بعدا برم یه اس زدم بش من
رفتم پیش نیاز ..

لباسام اصلا مناسب نبود یه چهارتا لباس صاف پوشیدم سوییچ ماشینو برداشتم به
سمت ماشین رفتم تنوروندم به سمت نزدیک ترین ازمایشگاه...
خداروشکر خلوت بودو زودنوبتم شد گفت فردا امادس جواب..
لحظه شماری میکردم واسه فردا ..

سری رفتم خونه ..

تارسیدم ارتانم بامن رسید ..

یکم تعجب کرد وگفت: برگشتی؟

اره ..

ارتان: خوبه ..

پروا کباب کوبیده گرفتم غذا که درست نکردی؟

نه خوب کردی 😊

ارتان: ای تنبل خانوم په چی میکنی توخونه هاا

شاهزادگی ..

ارتان: ای جووونم...

باهم رفتیم داخل غذا رو سرمیزچیدم ارتانو صدا کردم باهم نشستیم سر میز اومدم یه قاشق بخورم اصن بو غذا و شکلش حس کردم بدترین غذای دنیاس در صورتی که من عاشق کباب کوبیده بودم..

حس کردم همه محتویات معدم بالا اومد سری بلند شدم و به سمت دسشویی دویدم تاجون داشتم بالا اوردم...

ارتان که از حرکات و رفتارای من هاج وواج مونده بود اومد سمتم بانگرانی گفت: پروا چیشده خانوم؟؟؟؟؟؟

:هیچی صب یکم خرت و پرت خوردم حالمم زیاد خوب نبود واسه همین بالا اوردم ...

ارتان: الهی ارتانت پیش مرگت شه خانوم نازنینم بیا تو بغلم بریم نبینم حال

خرابتو 😞

:خدانکنه ارتان این چه حرفیه...

خجالت زده ازاین همه ابراز محبت از دسشویی اومدم بیرون و به سمت اغوش پر مهر ارتان رفتم گرم در اغوشم گرفت و صورتمو غرق بوسه کرد...

فصل هفتاد و نهم: صب خیلی زود بیدار شدم ارتان که نبود سریع حاضر شدم و به سمت آزمایشگاه رفتم...

بعد از نیم ساعت معطلی بالاخره اسممو صدازدن...

رفتم که جوابو بگیرم دخترک جوونی که اونجا بود دادش دستم و لبخنددندون
نمایی زدو گفت: مبارکه عزیزم جوابت +

یه لحظه حس کردم بین زمین و هوا معلقم

افتادم رو زمین همه به سمتم هجوم آوردن توحال خودم نبودم...

دخترک: خانوم خانوم پاشو چیشد یدفعه؟؟؟؟

من خوبم

به سختی از روزمین بلندشدم و از اونجا اومدم بیرون ...

نمیدونستم باید بخندم یا گریه کنم نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت قهقهه بزنم یا
هق هق،؟؟

یه حس عجیب داشتم خیلی عجیب شاید شیرین شاید تلخ ...

ولی یه حس عجیب اشنا اما دور...

انگار دنیام دیگه اون دنیا نبود من الان دونفرم یکی دیگه هم تو وجود منه من باید

از این کوچولو مواظبت کنم اره این کوچولو خیلی باارزش و مقدسه ...

باسرخوشی گوشیه از کیفم دراوردم و به نیاز زنگ زدم ..

: الووونياز؟؟؟

نیاز: سلام بی معرفت کدوم گوری هستی؟؟؟

:نیاززززز!!!

نیاز: هالو؟؟؟ چته؟؟

یدفعه زدم زیرگریه ..گریه از شوق نه ناراحتی..

نیاز: پروا اجی؟؟؟ چیشده؟؟

صدای نیازم بغض الودشد بانگرانی اسممو صدا میزد ولی نمیدونم چم بود گوشیه

قطعش کردم انداختمش تو کیف یه دل سیر گریه کردم ...

اصن گفتم اینکه حاملم واسم سخت بود...

رفتم خونه ...

بعد از نیم ساعت صدای ایفون اومد نیاز بود..

دکمه ایفونو زدم ...

نیاز بادو اومد طرفم با صورتی پریشون نگام کرد صورتمو قاب گرفت بعد محکم بغلم

کرد...

نیاز: عشق من چرا گریه میکردی؟؟؟؟ چی می خواستی بهم بگی؟؟

نیاز من

نیاز:توچی؟؟

من...

نیاز: ده بگووو چون به لبم کردی؟؟؟

: من حاملم..

نیاز جیغی زد منو بغل کرد و تابم داد نیاز: 😊😊😊 راس میگییییییی؟؟؟؟؟؟

پروا جان من بگو راس میگی؟؟ یعنی من دارم خاله میشم یعنی تو داری مامان

میشی؟؟؟ باورم نمیشه؟؟؟

:اره اره به خدا راس میگم

نیاز: عزیززززز دلممم الهی فدات شم

فصل هشتادم: : فکر نمیکردم انقد خوشحال بشی..

نیاز: مگه میشه نشم؟؟؟؟ میگم به ارتان و خانوادت گفتی؟

:نه تواولین کسی هستی که فهمیدی..

نیاز: عزیزم...میگم پروا همیطوری نری به ارتان بگی ها!!!!!!

:مگه باید کاری کنم؟؟

نیاز: دیونه تو باید سوپرایزش کنی ..

یکم احساس به خرج بده رمانتیک باش مغز فندقی...

: مرض کثافت خودت مغز فندقی نکبت خر

نیاز: هووووووی کجامیری واسه خودت ..

پاشو بریم فضا رو عاشقونه کنیم واسه شب که ارتان جونت میاد شگفت زده شه (خند)

: بزن بریم ...

اول رفتیم یکم بانیا ز خونه رو مرتب کردیم بعد رفتیم کلی گل رز خریدیم..

رو میز ناهارخوری رو پر گل کردیم چندشاخه گلم تو گلدون وسط میز گذاشتم..

شمعای قرمز و کوچیکن رومیز خوشگل چیدم..

بانیا ز تموم سقف خونه رو پر از بادکنک قرمز کردیم ...

البته بابادکنک مشکی هم وسط قرمز ها me درست کردیم...

یه کیک اسفنجی هم درست کردم روشو پر از خامه کردم رو اونم باکاکائو نوشتم

...me

غذاهم مرغ سوخاری درست کردیم ..

اخ داشتم از نا می افتادم..

ولو شدم رو کاناپه ..

نیاز: هووووف چقد سوسولی تو ..

یه ذره کار بیشتر نکردی هااا

عوضی یه بچه تو شکممه هاا من بار شیشه دارم..مٹ تویه مرغ ول نمیگردم...

نیاز: کثافت خودت مرغی ☹️☹️

نیاز؟

نیاز: هوم؟

میگم باارسام چیکردی؟

نیاز: چیو چیکردم؟؟

جواب ارسام ...

نیاز: منکه گفتم نهههه

نیاز: گناه داره ...دوست داره منم میدونم توانو فراموش کردی انقد بازندگیت بازی

نکن دختر به خاطر منم شده یکم منطقی فکر کن و تصمیم بگیر..

فصل هشتادویکم: وقتی به ارتان گفتم حاملم انقد ذوق زده و خوشحال شد که حدو

اندازه نداشت....

تموم فامیل ما و خودشو از غریبه و اشنا شام و ناها داد بماند که چقد واسه من هدیه خرید...

نمیداشت دست به سیاه و سفید بزنم واسم خدمتکارم گرفته بود یه سره بهم میرسید شده بودم خرسی..

انقد بهم میداد بخورم برده بودم پیش یکی از بهترین دکتر زنان تهران..

تقریبا ۳ ماه و نیمم بودمی خواستم بارتان برم سنو گرافی...

آخرین باری که رفتم یه ماهمم نبود..

شکمم غیر عادی بزرگ شده بود اخه من خودم خیلی لاغر بودم و اول حاملگیم بود یه کم عجیب بود..

مانتو خفاشی سورمه ایی رنگو پوشیدم باشلوار و شال سفید...

ارتان: بریم خانومم؟

بریم تادیر نشده..

تارسیدیم اونجا یکم طول کشید..

کلیم معطل نشستیم خیلی از معطل نشستن بدم میومد خودمم هی حالم بد میشد.. ده بدتر..

بالاخره نوبت ما شد رفتم داخل ..

وقتی سنو کرد دکتر رو به من گفت: عزیزم بچه هات دوقلووان اره؟

دوقلو!!!!!! ☹️☹️

دکتر: اره خانومی.. ماشالله بچه هاتم درشتن..

: وای من نمیدونستم...

دکتر: حالا بدون ... نکنه ناراحت شدی؟؟؟

: نه نه اصلا خوشحالم شدم...

دکتر: خوبه...

: میگم جنسیت بچه ها معلوم نیس..

دکتر: والا دخترم چیزی معلوم نیس ...

ولی فکنم دخترن البتههه شاید..

الان چندماهته؟

: ۳ ماهو نیم

دکتر: میگم احتمال اینو میدم که دخترن البته شاید یکی دختره اون

یکی پسر شایدم دوتا...

:مرسی

از روی تخت بلند شدم و رفتم بیرون..

ارتان: چی گفت خانومم؟

بچه هادوقلو ان احتمالا هم دختر ..

ارتان: راس میگییی؟؟ چقد خوب لااقل یه بار اذیت میشی..

:اره بهتره ولی دیگه نمیتونم طبیعی بیارم چون خطر داره..

ارتان: بهتر...طبیعی خیلی درد میکشی من نمیتونم ببینم خانومم واسه یه بچه درد

بکشه...

البته دوبچه 😊

مرض:

ارتان: مگه چی گفتم اصن قربون صدقه به تو نیومده

:اییییییش

تموم وقتم شده بود اینکه هی میرفتم بازار وواشون لباس و وسایل میخریدم..

یه اتاق بادو سیسمونی جدا انقد خوشگل شده بودن که حد نداشت..

مامانم یه سیسمونی خودمونم یکی..خواست خودش دوتاروبگیره اخه بچه اولمه و
رسمه مادر پدر دخترسیسمونی بچه رو بگیرن منم دیدم خیلی توخرج می افتن
اصرار کردم فقط یکی...

تو تموم مدت حاملگیم هیچ رابطه ایی بارتان نداشتم
ترس ازاینکه بلایی سر بچه هانیاد..

فردا تاریخ زایمانم بود ..

مامان گفته بود برم پیشش اونجا امانم گفتم خونه خودم راحتم بهش گفتم اون بیاد
پیش من....

فصل هشتادودوم: صب با صدای مامان چشم واکردم ..

مامان : پاشو دخترم باید بریم بیمارستان پاشو مادر ..

: اخ مامان خوابم میاد..

مامان: الهی مادر فداات شه پاشو دیگه...

به سختی ازرو تخت بلندشدم خیلی سنگین شده بودم باکمک مامان لباس پوشیدم
از دیشب هیچ نخورده بودم داشتم از حال میرفتم...

ارتان: مامان بذا یه چیزی بخوره الان بیهوش میشه...

مامان: نمیشه پسر...بیاین بریم دیگه حسابی دیرشده...

وقتی وارد اتاق عمل شدم یه ترسی همه وجودمو گرفت ..

یه چیزی گذاشتن رو دهنم حس خفگی میکردم اروم اروم چشمام به خواب رفت...

وقتی چشمامو وا کردم تواتاق بودم زیر دلم شدید درد میکرد این سند هم که گذاشته بودت دردش یه طرف ...

در اتاق باز شد مامان اومد داخل..

مامان: بهوش اومدی مادر؟

اره ... مامان بچه هام کجان؟ ارتان کجاس؟؟؟

مامان: قربونت برم رفته دوتا دختر خوشگل تو بیاره..

: مامان دارم از درد میمیرم ماماااااا بگووووو پرستار بیاد ادا خخخخ

مامان سری پرستارو صدا زد یه مسکن بهم زد تا کمی اروم شم..

بعد از چند دقه ارتانم اومد بایه پرستار دیگه ...

دوتانی نی کوچولو رو گذاشتن تو بغلم با عشق گرفتمشون..

دستای کوچولو شونو گرفتم چقد خوشگل بودن..

بغض بدی گلومو میفشرد اشکام رو وونه صورتم شدن..

ارتان: زندگیم چرا گریه میکنی اخه؟

ارتان باورم نمیشه ...من مادر شدم باورنمیکنم این دوتا بچه های منن باورم نمیشه
این نعمت نصیب من شده خداااا یا شکرت..

ارتان: خانوم لازم دیدی چه نی نی های خوشملی داریم ما ولی به پای مامانشون
نمیرسن..

:اینا همه دنیای منن

ارتان: وهمه زندگی من..

اسمشونو چی بذاریم؟؟

نگاهی به چهره های معصومشون انداختم یکی چشمای سبز و پوست قرمز و موهای
زرد..

یکی چشم ابرومشکی و اما اونم قرمز..

اشاره به چشم مشکیه گفتم پگاه ..

وموزرده گفتم پرستش...

فصل هشتادو سوم: ارتان: خیلی قشنگه...

: اهوم..ارتان نگاون چشم رنگیه کپ تواون که شبیه دختر شرقی هاس عینامثل
منه...

ارتان: من دیونه این دختر شرقیم.

:إارتان الان پرستشم ناراحت ميشه

ارتان: ببخشيد خانومم..

تقه ابي به در خوردويه كلي ادم ريخت تواتاق...

همه اومده بودن ..

حسابي شلوغ شده بود اتاق بعد ازمدتي بقيه رفتن فقط نياز و ارتان و مامانم موندن..

ارتانو كه شب نميداشتن بمونه فقط مامانمو نياز ميموندن..

ارتان: خانومم كاري نداري ديگه؟

:نه برو مواظب خودت باش..

ارتان: چشم توهـم همينطور..

بوسه ابي روي گونـم كاشت و رفت..

هنوزم خيلي درد داشتم..

بچه ها خواب بودن مامان و نيازـم سر صندلي نشسته بودن..

:مامان؟

مامان: جانم دخترم؟

:ميگم خبري ازرويا اينـا نداري؟

مامان: چطور؟

:همینطوری...

مامان:رادان رفت خاستگاری محیا..

(محیا یکی از همکلاسی وهمسایه های ما بود)

قلبم به شدت میزد حس میکردم دارم خفه میشم بغض تلخی تو گلووم داشت منفجر میشد هر لحظه امکان ترکیندش بود..

باصدای تداعی از بغض و پرازدردم لبامو ازهم گشودم و گفتم: قبول کرد؟؟؟

مامان: نمیدونم ولی فکنم اره ..اخه رادان که چیزی کم نداره..

مریضیشم که خوب شده..

: خوبه..مبارک باشه..

ایشالله خوشبخت شن ...

مامان: ایشالله..

نیاز با ناراحتی نگام میکرد..

نمیدونستم چطوری این یکیو حضم کنم..فقط ازخدا صبرو تحمل می خواستم..

فصل هشتادوچهارم: رومو کردم اونطرف تا کسی اشکامو نبینه...

مگه میشد عشقتو تولباس دومادی ببینی و دم نرنی مگه میشه ببینی دستای یکی

دیگیو میگیره و دم نرنی.....

بالین افکار فقط خودمو ازار میدادم ولی اینا واقعیت بود..

من سر یه دروغ و لجبازی خودمونو ازهم دور کردم..

ولی من مگه میدونستم خبر مرگش دروغ بود؟ مگه من میدونستم برمیگرده که
نذارم ارتان وابستم شه..

تف به این دنیا اصلا چی میشد رادان هیچ وقت مریض نمیشد یا اصلا کاش هیچ
وقت رادان عاشق اون دختر دبیرستانی نمیشد دختری که دوست خواهرش
بود... کاش دل من باچشماش نمیرفت..

کاش هیچ وقت نمیگفت که من قبول کنم 😞😞

بس کن پروا تو الان دوتا بچه داریو هنوز تو فکر پسر مردمی اونم قد تو یا خیلی بیشتر
زجر کشید فکردی واسه اون راحت بود تورو کنار ارتان دید....
اون که نمیدونست خوب میشه..

مگه اون حق زندگی کردن و بابا شدن نداره؟؟؟ چقد خودخواه بودم من...
دیگه حوصله خودم و ارتان و این بچه هاهم نداشتم ..
دیگه این دوتاهم واسم جذاب و دوس داشتنی نبودن...
تا صب نخواهیدم از فکرو خیال..

چشامم از زور گریه های بی صدا ورم کرده بودن قرمز شده بودن هر کی میگفت

چیشده میگفتم به خاطر شب نخوابیه..ه—ه

خوبه بچه هامم تاصب خوابیدن و اذیت نکردن...

خسته شدم از این زندگی خسته کننده و مذخرف..

چقد همه چی تلخ میگذشت..

اخه من ازدردام برم به کی بگم؟؟؟

برم پیش شوهرم از مرده دیگه بگم؟؟؟ ارتان دق میکنه همینجوری ازدستم هیچیم

نگم..

برم پیش مادرم؟ نمیگه خودت کردی..

نمیگه چرا توفکر پسر مردمی..

برم پیش نیاز داغ دل اونو تازه کنم...

اههههههههه...

تاروز عروسی رادان من روزی هزار بار مردم و زنده شدم...

سه ماه از بدنیا اومدن دخترام میگذشت لاقلا اونا وقتمو میگرفتن کمتر فکرو خیال

میکردم..

امشب قرار بود برم عروسی عشقم..

ارتان سرکار بود به من گفته بود میام حاضر باشین ..

داشتم همینجوراشک میریختم ولباس تن پگاه وپرستش میکردم..

دوتا پیراهن صورتی فرفری تنشون کردم با دوتا گیر کوچیکم واسشون زدم...

اشکامو بادست پس زدم

خدمتکارمون (ساناز): خانوم اقا اومدن...

بینیمو کشیدم بالا و گفتم: باشه تو برو الان منم میام...

ساناز: چشم..

نگاهی به خودم تو آینه انداختم...

شده بودم عینهو مرده هااااشده بودم مٲ وقتی که گفته بودن رادان مرده...

فصل هشتادوپنجم: کمی آرایش کردم تانقابی روی صورت رنگ پریدمو بیپوشونه...

موهامم لخت کردم ..

یه پیراهن مشکی که روش گیپور بودپوشیدم..

پیراهن دکلمه بود و بلندیش تا بالای زانو بود..

یه مانتو مشکی ساتن هم پوشیدم..

شال تور هم انداختم رو سرم پگاه وپرستشو تو بغل گرفتم و رفتم پایین...

:سلام..

ارتان: سلام خانومی بریم دیگه که حسابی دیر شد عشقم..

: بریم..

پرستشو دادم بغل ارتان و باهم رفتیم سوار ماشین شدیم..

بچه هارو گذاشتم تو صندلی مخصوصشون عقب...

تکیه دادم به صندلی و دوباره چشم دوختم به بیرون...

ارتان ظبتو روشن کرد هه چه اهنگیم افتاد...

ازامشب زندگیت میشه همونی

که تومی خواستی پیگیری نباشم

هزارباربت گفتم این بارمیرم

ولی امشب باید جدی جداشم

دیگه وقتی تنها میری جایی

کسی سوهان اعصابت نمیشه

دیگه نیستم که روبروت بشینم

غذاهات دیگه حناقت نمیشه

نمیدونم چقد باهات عیاقی

نمیدونم پیشش میشینی یانه

وقتی زل میزنی امشب توچشماش

بگو عکس منو میبینی یانه

اهای اهای عشق جدید هستی من

بگو اصلا تو دوشش داری یانه

وقتی بعضی شبا دلش میگیره

بگو سربه سرش میذاری یانه؟

نه نفرین میکنم ازهم جداشید

نه از خدا می خوام امشب بمیری

فقط دستای عشق من ظریفه

مبادا دستشو محکم بگیری

باید منو ببخشی بابت تموم

دروغهایی که بهت نگفتم...

(مجید خراطها، امشب)

فصل هشتاد و شیشم: بالاخره رسیدیم نفس عمیقی کشیدم و پیاده شدم

سعی میکردم به این وروا ورنگاه نکنم...

تند تند قدم برمیداشتم پگاه تو بغل من بود پرستش دست اتان...

رفتیم سریکی از میزها نشستیم ...

اهنگی که پخش بود بد رو مخم تیغ میکشیدو عذابم میداد..

هی نمک رو زخمای کهنه من میپاشید...

بعد از چنددقه مامان اینا اومدن نشست پیش ما مامان غمو تونگام دیدو هیچ

نگفت...

باصدای کل و دست و سوت جمعیت فهمیدم که اومدن ...

قلبم تالاپ تالاپ توسینم میزد بدنم میلرزید و از همه وجودم عرق سرد

سرازیر میشد...

هر لحظه بدنم فوران میکرد لحظه بعد خاموش...

نمی خواستم نگاهشون کنم ولی مگه میشد..

سرمو اوردم بالا ازتوی اون جمعیت چشمم به چشمای خوشگل خورد اونم دمبال من

میگشت اونم دید منو...

چشام تار شدن از اشک و نتونستم خوب معشوقم رو ببینم...

سرمو اوردم پایین تا اشکامو پس بزنم...

دستمو که به صورتم زدم خیس خیس بود اه من چقد اشک ریخته بودم خدااا

اروم سرجام نشستم برا یه لحظه دلم خواست کاش ارتانو قبول نمیکردم اخ دنیا تو
برنده شدی دست مریضا...

خیلی سخته تو عروسی عشقت باشی و بخندی...

خیلی سخته هی بخوای تظاهر به خوب بودن کنی اما خودت میدونی چقد خوردو
داغونی...

من آرامش و خوشی می خواستم اما حالا ...

اصن روزای خوب بامن قهرن...

آه رادانم رسیدن به دلخوشیت مبارک..

هنوزم تو تنهایم بهونتو میگیرم ...

اخ ازاین گذشته که بدجور حالمو گرفته..

بیخیال پروا اون بدون تو خوشحاله..

درسته خنده هام واقعی نیس اما گریه هام که واقعی 😞

شایدیه روزدنیاماروبهم رسوند 😞

فصل هشتادوهفتم: یه جایی هس تو زندگیت که مجبوری بخندی و شاد باشی به این
میگن اوج بدبختی....

یکم که گذشت همراه ارتان و مامان اینا رفتیم طرف عروس و داماد...

سعی کردم اروم باشم ...

: سلام..

رادان: سلام خوبین پروا خانوم؟

:ممنون ..شما خوبین ! ..

رادان: مرسی..

:عروسیتون مبارک ..ایشالله خوشبخت شید.. 😊😬

: لطف دارین ممنون

بامحیا روبوسی کردم و سری دورشدم ..

بعد از خوردن شام دیگه طاقت نیوردم اگه یکم بیشتر میموندم مطمئن خودمو

میکشتم..

: ارتان بریم دیگههه من خستم..

ارتان نگاهی مملو از ناراحتی بهم انداخت و باشه ایی گفت ..

رفتیم خونه بچه هارو خوابوندم به ارتان گفتم امشب پیش بچه ها می خوابم اونم که

ازمن و حالم بیخبر نبود چیزی نگفت اون بیچاره چی کار میتونست کنه اخه...

رفتم یه گوشه تو اتاق نشستم و هنسفریمو تو گوشم گذاشتم و همراه اهنگ حق حق
کردم ..

نمیدونم چی شد که اینجوری شد

نمیدونم چندروزه نیستی پیشم

اینارومیگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیونه میشم

تاکی به عشق دیدن دوبارت

تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

تاکی باید دمبال تو بگردم

ازکی باید سراغتوبگیرم

قرارنبودچشمای من خیس بشه

قرارنبود هرچی قرارنیس بشه

قرارنبوددیدنت ارزوم شه

قرارنبودکه اینجوری تموم شه

یادت میادثانیه های اخر

گفتی میرم امامیام به زودی

چشم‌امو بستم نبینی اشکمو

چشم‌امو بستم رفته بودی...

(علیرضا طلیسچی، قرار نبود)

دفتر خاطراتم و باز کردم و نوشتم برای دل خودم ...

: به نام خالق پرواز

آه ردانکم سلام، عشق من حالت خوبه؟

الان که دارم برات مینویسم حالم خیلی خرابه..

رادانم تموم شهر خوابیدن من از فکر تو بیدارم..

یه روز می فهمی این روزا چه احساسی بهت دارم...

عزیزم من که شباً بیدارم ..

گریه شده کارم توچی؟؟؟

دلم برات تنگ شده...

دوست دارم عزیزم..

کاش من جای محیای تو بودم زندگیم..

پروا ...

فصل هشتاد و هشتم: دفترم رو بستم و سرمو گذاشتم رو پاهام از ته دل و وجودم زار
زار گریه کردم اونقدر گریه کردم تا حس کردم دیگه اشکی واسه ریختن ندارم ..
چشام گرم شد و همونجا خوابم برد..

۱۸ سال بعد ...

: پگاه پگاه؟؟ کجایی تو دختر؟؟؟

پگاه: ————— مامان جان؟؟

: چرا هرچی صدات میزنم جواب نمیدی کجا بودی تو؟؟

پگاه: واه مامان خب کار داشتم داشتم با الن حرف میزدم ...

اخم کمرنگی کردم و گفتم: خب.. ببینم سوگل کجاس؟؟

پگاه با کلافگی گفت: مامان تواتاقشه ..

: چی کار میکنه؟؟

پگاه: طبق معمول پای گوشیشه دیگه..

مامان تو منو اینهمه صدا کردی پیام ازم بپرسی سوگل کجاست و چی میکنه؟

: زبونت دراز شده ها||

پگاه: اخ مامان بیخی تروخداا

مامان راسی می خوام با الن و نسیم برم بیرون ..

: با پرستش؟

پگاه: نه اون داره درس میخونه..

: خب توچرا نمیخونی؟؟ انگار نه انگار هفته دیگه امتحان کنکور داره ..

پگاه: مامان چرا انقد اذیت میکنی دیگه ..

: بس کن پگاه یه سره بیرونی بااین دوتا دوست جلف و

پگاه صداشو برد بالا و درحالی که از عصبانیت قرمز شده بود و داشت منفجر میشد

گفت: هی مامان دیگه خیلی داریییی میری جلو پیاده شو باهم بریم هااا هی هرچی

میگی هیچ نمیگم توحق نداری به دوستام توهین کنی ..

ازجام بلند شدم و یکی محکم خوابوندم بیخ گوشش ..

دستشو گذاشت روی صورتش چشماش پرازاشک شده بود..

دستمو به نشونه تهدید بالا اوردم و تقریبا فریاد زدم و گفتم: دختره افسار گسیخته

واسه من زبون درآوردی زر زر میکنییی؟؟؟ زبونتو ازجا درمیارم زبون دختری مٹ تو

که صداشو واسه مادرش بلند میکنه واسه دوتا دختر احمق ..

بروگمشو ازجلو چشمام حق نداری پاتو هیچ قربستونیم بذاری فهمیدی پگاه؟؟؟؟؟

پگاه بدون اینکه نگام کنه سری رفت تواتاقشو درو محکم بهم کوبید..

فصل هشتادونهم: سرم به شدت درد میکرد..

ساناز؟ ساناز؟

ساناز: بله خانوم جان؟

برو واسم یه قرص مسکن و یه لیوان اب بیار دارم میمیرم..

ساناز: باشه خانوم..

پیشونیمو بادستم ماساژ میدادم ..

اه تف به این زندگی نحس ..

کی قراره تموم شه من موندم اخه..

تو این ۱۹ سال زندگی بیشتر از اینکه طعم آرامشو بچشم بیشتر طعم تلخیو زجرو

چشیدم..

ارتان واسم هیچی کم نداشت و هیچی از اون عشق و محبتش کم که نشد هیچ

بیشترم شد..

ولی من بعد از شب عروسی رادان دیگه اون پروا نبودم دیگه خوب نبودم شدم یه زن

بد که شد یه مادر بد..

مادری که بچه هاش همیشه تشنه محبت مادرانه بودن ولی دل من سنگ بود حتی
واسه بچه هام دریغ از ذره ایی عطوفت مادرانه ..

فقط سوگلو دوس داشتم نکه اون دوتارو دوس نداشتم نه ...

سوگل خیلی اروم بود خیلی محبوب و مهربون سوگل خیلی بیش از اون دوتا مهربون
و احساساتی بود هرچی باهاش بدرفتاری میکردم بازم عاشقانه بهم عشق می ورزید ..
سوگل سه سال از پگاه و پرستش کوچک تر بودو الان ۱۵ سالش بود..

پگاه دختری سرکش و لجباز و یه دنده و اما گستاخ و بی پروا اما قلبش پر از مهر و
عطوفت بود..

پرستش شخصیتی دگرگون داشت شخصیتی عجیب اما منعطف گاهی اروم و گاهی
هم شرو شیطون ..

فقط سوگل بود که عینا مثل من بود..

همین باعث شده بود علاقه من بهش زیاد باشه ..

ارتان خیلی بهشون محبت میکرد اما خب هر که جای خود ...

ارتان بیشتر روز خونه نبود و اما هر وقتم بود کم نمیداشت واسشون اما خب پگاه و
پرستش کمبود محبت زیادی داشتن...

از رفتاری که بایگاه کردم خیلی ناراحت شدم درسته که از دوستاش خوشم نمیومد

اما این دلیل نمیشد من همه ناراحتیامو سراون خالی کنم...

تلفنو برداشتم و شماره ارتانو گرفتم صدای گرمش پشت گوشی پیچید:

الو عزیزم...

: الو سلام ارتان ...

ارتان: خوبی خانومی بچه ها خوبن؟

:اره خوبم بچه هام خوبن میگم ارتان امشب یکم زودتر بیا بریم بیرون..

ارتان: باشه عزیزم یه دوسه ساعت دیگه میام ،حاضر باشین ..

: باش..کاری نداری؟

ارتان: نه جانم خدا حافظ

:خدا فظ..

فصل نودم: رفتم اول سمت اتاق سوگل تقه ایی به در زدم و دستگیره و فشردم..

: سوگل جان؟

سوگل: اسلام مامان ...

: علیک سلام دخترم میگم سوگل یه یه ساعت دیگه حاضر شو می خوایم بریم

بیرون..

سوگل: چشم مامان ..

خب فعلا

به طرف اتاق پگاه رفتم درو اروم باز کردم و رفتم داخل..

پگاه روی تخت خوابیده بود رفته بود زیر پتو..

رفتم طرفش صداش کردم جواب ندادنشستم کنارش روی تخت ..

: پگاه ...میدونم بیداری ..خوب گوش کن پس ..پگاه من بابت رفتارم ازتو عذر میخوام

پگاه من اینطور نبودم پگاه من تو زندگیم خیلی شکستم خیلی زجر کشیدم از گفتن

اینکه چه به سرم اومد عاجزم شاید یه روزی برای تو گفتم این دنیا و بازیاش احساس

منو سنگ کردن من خیلی واسه تو بابات و خواهرات کم گذاشتم دیگه نه بلدم

محبت کنم نه بلدم چطور جواب محبتو بدم از خودم متنفرم که با شما چیکار کردم

..پگاهم وقتی میگم نرو بالان و نسیم خب یه چیزی میدونم نمی خوام دخترک عزیزم

دسته گلم پرپر شه نمی خوام به راه کج کشیده شی باور کن من فقط و فقط خوبتو

میخوام همینوبس..

الانم اومدم بگم قراره باباباتون امشب باهم بریم بیرون هر جا که توبگی تاهروقتم

توبخواهی میمونیم ..اصن کلا هرچی توبگی من طاقت ناراحتیتو ندارم دخترم ..

پگاه پتو رو زد کنار از چیزی که میدیدم از خودم از همه هویتم خجالت زده شدم ..

وقتی که چشمای به خون نشسته جگر گوشمو دیدم تموم وجودم ذره ذره سوخت
چقد خودخواه بودم من..

پگاه: هرچی که من بگم؟؟ هر جا که من بگم میریم؟؟

اره:

پگاه: خب فردا بریم شمال باشه؟

باشه ..

لبخندندون نمایی روصورت پگاه جاگرفت صاف سرجاش نشست وگفت: راس
میگییی مامان؟؟؟؟ امشبم بریم برج میلاد مامان ...

: هرچی توخواوی الان تابستونه منم دوس دارم بریم یه هفته شمال بمونیم..

پگاه: ایوللللل به ولت مامی جونم نمردیمو یه بار مهربونیتو دیدیدم 😊😊😊

خدا یاااااااااا نگاه کن چقدپست بودم که دخترم باید اینطور بگه..

پرید بغلم کرد و گونمو بوسید بعد سری رفت بیرون و به سوگل و پرستش گفت..

باجیغ جیغ اون دوتا هم اومدن پیشم و اضحارخوشحالی کردن..

برای چنددقه ازخوشیشون دلم خوش شد..

اخ رادان الان كجایی چيكارمیكنی؟ خوشبختی؟ میخندی؟ بچه هاتو دوس داری؟
تواززندگیت لذت میبری؟ یاكه نه مثل من ازعالم و ادم زده ایی و سالهاست لبخنداز
لبات خداحافظی كرده ..

رادان من خوشبخت نیستم ☹️

من خیلی وقت بود خبری ازش نداشتم چندین و چندسال میشد..
فقط یادمه اونموقع ها گفتن یه پسر داره پسرش دوسال ازسوگل بزرگ تربود..
حتی اسمشم نمیدونستم..

فصل نودویکم: رفتم سمت اتاقم وسایلیم وواسه فردا آماده كردم میدونستم ارتان
ازاینكه این تصمیم و گرفتم ناراحت كه همیشه هیچ خوشحالم میشه..وسایل اونم
آماده كردم ..

رفتم جلوی میز ارایشتم نشستم نگاهی به خودم انداختم مدتها بود انقدر به خودم
دقیق نشده بودم..

چقد پیرشده بودم..

اه كواون دختر ك ۲۰ساله تااین زن ۳۹ساله..

درسته كمی ازموهام سفید شده بودو كمی پوستم چروك ..

ولی هنوز همون جذابیت خاص و به خصوص خودمو داشتم ..

یه مانتو کتی که روش گیپور بودو مشکی رنگ بود پوشیدم با شلوار لی

مشکی پوشیدم..

موهام که خیلی خیلی بلنو شده بودن تا پایین باسنم بودن..

موهامو شکلاتی کرده بودم همه رو باز گذاشتم و شال پولک دوزی شده مشکی هم

انداختم رو موهام ..

کیف ورنی مشکیمم برداشتم و رفتم پایین ...

صدای ایفون اومد..

ساناز درو باز کرد ارتان اومد داخل..

:سلام ارتان ..

ارتان: سلام جانم خوبی؟

:مرسی خسته نباشی ...

ارتان: سلامت باشی..

بچه ها کجان؟

:دارن حاضر میشن الان میان..

ارتان: باشه خب کجا بریم؟؟

بچه ها میگن بریم برج میلاد..

ارتان: خوبه..

: راستی... فردا بریم شمال..

ارتان: شمال؟.. خانومم من این هفته خیلی درگیرم..

توقع نداشتم ارتان اینو بگه..

: اما من به بچه ها قول دادم ..

ارتان: خانوم خوشگلم..

خب بانیاز و بچه هاش برین..

: اه ارتان..

باشه پس زنگ بزن به ارسام ببین میذاره تنها نیاز و بچه ها بیان ..

ارتان: چرا نذاره اخه؟؟

میذاره..

من به ارسام میگم اماتوهم به نیاز بگو..

: باش..

نیاز چند ماه بعد از عروسی رادان بالاخره قبول کرد با ارسام ازدواج کنه ..

نیاز یه پسر داشت که ۱۷ سالش بود و دخترش ۱۵ سال..

اسم پسرش ارسلان بود و دخترش نفس..

تنها کسی که باهاش خوب بودم همین نیاز بود..

گوشیمو برداشتم و شماره نیازو گرفتم بعد از سه بوق برداشت..

: الو نیاز جان

نیاز: سلام عزیزم خوبی؟

:سلام خوبم تو خوبی؟ چه خبر بچه هات شوهرت خوبن؟

نیاز: فداااا...

:میگم نیاز میان فردا بریم بابچه ها شمال قرار بود بارتان بریم گفت نمیتونه بیاد

منم نمیتونم به بچه ها بدقولی کنم..

نیاز: چرا که نه ...خیلیم خوبه یه مدت از این ارسامم دور باشم دلتنگم شه .. 😊

: ای ناقل..

فصل نود و دوم: نیاز: خب پروا فردا ساعت چند؟

:ساعت ۱۷ اینجا باشین

نیاز: باش خوبه

:خب کاری نداری عزیزم؟

نیاز: نه جانم خدافظ

خدافظ...

گوشیو قطع کردم و انداختمش تو کیفم رومو کردم طرف ارتان و گفتم: نیاز میاد
دیگه احتیاجی به تونیست..

ارتان خواست چیزی بگه که حرفشو قطع کردم و گفتم: هیس هیچی نگو بچه ها
اومدن بلندشو زودتر بریم..

ارتان باناراحتی سری تکون دادو ازجاش بلندشد..

بچه ها با دیدن ارتان بادو اومدن طرفشو خودشونو تواغوش گرم پدرشون جا کردن..
ارتان: سلام دخترای خودم..

پگاه: سلام بابای خوشگلم خسته که نیستی؟

نه دختر نازم شمارو میبینم خستگی ازیادم میره ..

حالا بیاین بریم عشقای من..

خدا میدونست وقتی بفهمن ارتان باهامون نمیاد چه ولوله ایی به پا میشه..
رفتیم سوار ماشین شدیم..

پرستش فلششو زد و روی اهنکی پلی کرد:

میگن هیچ عشقی تودنیا

مث عشق اولی نیست
میگذره یه عمری اما
ازخیالت رفتنی نیست
داغ هیچ عشق هیچکی مثل
اون که پس میزننت نیست
چه بده تنه‌اشی وقتی
هیچکسی هم قدمت نیست
چقدّه سخته بدونی
اون که می‌خوایش نمی‌مونه
که دلش یه جای دیگست
وهمه وجودش مال اونه
چه بده برای اونکه
جون میدی غریبه باشی
بگی می‌خوام باتوباشم
بگه می‌خوام که نباشی...
(مهدی احمدوند، چه بده)

اه خدا به اکنونم مینگرم ...

به اکنون که نفسی برای تنفسم نمانده ...

به اکنون که ضربان قلبم می ایستد ازتپش...

به اکنون که همه وجودم اتیش میگیرد و خاکستر می شود..

اه از امروز و دیروز و فردایم..

نیستی اما هنوز کنارمی

نیستی اما هنوزم اینجایی

خداجون من از لحاظ تنهایی ثروتمند ترین ادم جهانم هه 😊

فصل نودوسوم: دلم برای خودم تنگ شده ..

دلم برارادان تنگ شده...

دلم برای گذشته ها تنگ شده..

دلم براخنده هام تنگ شده..

دلم برا خیلی چیزا تنگ شده اما بیخیال...

رسیدیم از ماشین پیاده شدیم سوگل اومد کنارم دستمو گرفت و چشمای

خوشگلشو بهم دوخت..

لبخند بی جونی زدم و گونشو بوسیدم..

رفتیم رستوران برج میلاد..

بچه ها کبکشون خروس می خوند..

بااشتها غذاشونو خوردن بعد از خوردن غذا و حساب کردن رفتیم بقیه جاهای برج و

دیدیم ...

بعد از کلی گشتن و دیدن جاهای دیدنی برج میلاد برگشتیم خونه..

به ارتان گفتم خودش به بچه ها بگه اینطوری بهتر قبول میکردن..

ارتان دخترارو بردتواتاقش بعد ازدقایقی سه تاشون با قیافه های پکر اومدن بیرون ..

پگاه اومد طرفمو گفت: ماما من نمیام ...چرا نگفتی بابانمیاد بامون؟؟

من: که نمیدونستم بابات کارداره

ارتان اومد دستشو دورگردن پگاه حلقه کردو گفت: عشق من شما فعلا برین باباجان

۳ماه تابستونه هاا برین خوش بگذرونین بعد اینکه اومدین باهم یه جای خوب میریم

قول میدم باشه عروسک بابا؟

پگاه باناراحتی گفت: اخه بابا بدون تو مزه نمیده..

ارتان: دختر قشنگم دیگه ساز مخالف نزن باشه؟

پگاه: باش..

بچه ها رفتن تو اتاقشون تا بخوابن من و ارتانم رفتیم تواتاقمون..

نشسته بودم رو تخت و بانور اباژور رمان ربکارو می خوندم رمان های قدیمی خارجی و دوس داشتم..

ارتان کنارم نشست و گفت: پروا؟

بله؟

ارتان: دلم برات تنگ شده ..

: (٩٩) من که کنارتم..

ارتان: کنارم هستی اما خیلی ازم دوری منو تو فقط کنار هم روزگار میگذرونیم زندگی نمیکنیم...

: اه ارتان این چه حرفیه ...

ارتان: حرف راست جواب نداره..من و تو مدتهاست ازهم جداییم..

: من می خوام بخوابم ..

ارتان: هه بخواب ...

کتابو بستم و گذاشتم رو میز عسلی اباژورو خاموش کردم و رفتم زیر پتو چشمامو
بستم اصلا حوصله این بحثای بی معنی و بی سرو ته و نداشتم.. من نمس خواستم
تموم غم و غصه هامو سر ارتان خالی کنم..

فصل نود و چهارم: صب باصدای الارم گوشیم بیدار شدم .. ساعت ۶ صبح..

بلندشدم رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم و مسواک زدم ..

ساناز بیدار شده بود و صبحونه رو سر میز آماده کرده بود..

ساناز: سلام خانوم صبح بخیر..

: سلام عزیزم صبح توهم بخیر..

ساناز: خانوم بفرمایید صبحونه ..

: باش الان میام بذار بچه هارو بیدار کنم..

رفتم دخترارو بیدار کردم باکلی اخم و تخم بلند شدن ..

رفتم مانتونخی سرمه ایی که خیلی کوتاه بود و فقط بالاش سه تا دکمه میخورد

پوشیدم با شلوارو شال سفید..

اول صبی حوصله ارایش نداشتم دلم داشت ضعف میرفت ساکمو برداشتم و رفتم

پایین یه صبحونه حسابی خوردم..

صدای ایفون اومد..

ساناز: نیاز خانوم اومدن..

: باشه درو باز کن ماهم الان میایم..

: بچه ها پاشین دیگه دیر میشه..

پرستش: هووف مامان چقد زوده

:نمی خوام وقت هدر شه..

بچه ها وسایلتونو گذاشتن توماشین ..

ارتان باموهای ژولیده اومد طرفمون : دارین میرین؟

:اهوم..

ارتان: پروا مواظب خودت باش..

: توهم همینطور..

منومحکم تواغوش گرفت و بوسید..

بعد یکی یکی اونا هم بغل کرد و باهاشون خداحافظی کرد..

نیاز: سلام خانوم خانوما

:چطوری دختر؟

نیاز: عالی..

میگم پروا چطوره بچه ها برن توماشین ما منم پیام پیش تو؟

فکر خوبیه

بچه هارفتن اونور و نیاز اومد پیش من ..

من عاشق سرعت بودم با سرعت زیاد میروندم..

تاخود نمک ابرود یه سر روندیم...

رفتیم ویلای ما..

واقعا خسته شدم بیچاره ارسلانم پابه پای من یه سر اومد یه گوشه ولو شدم..

سوگل: مامان من گرسنمه ..

نفس: منم..

نیاز: ارسلان مامان بروچن تا پیتزا بخریا...

ارسلان: باشه الان میرم..

پگاه: مامان امشب بریم دریا

دریا خوکنارته..

پگاه: نه خوباهم ..

باشه..

ارسلان باکلی پیتزا اومد نشستیم دل سیر خوردیم ..

بعدشم رفتیم خوابیدیم...

عصرش بچه ها رفتن بازار...

منونیا زم رفتیم کنار دریا...

روی شن ها نشسته بودم سرمم گذاشته بودم روشونه نیاز ...

: نیاز نمیدونم چمه..

نیاز: چیشده اجی؟

: دلم شورمیزنه اصن دلم گرفته..

نیاز: عزیزم بد به دلت راه نده ...

فردا باهم میریم میگیردیم حالت خوب میشه..

: امیدوارم..

فصل نودوپنجم: شام رفتیم بیرون خوردیم..

خیلی کلافه بودم رفتم تواتاقم نیازم کنارمن روتخت دونفره خوابید..

بعد ازخوندن چهارقول چشمامو بستم و بعد ازچنددقیقه خوابم برد..

با صدای زنگ پی درپی گوشیم که بدجور زیر بالشم میلرزید بیدارشدم فکرادم الارم

گوشیمه نگاهی به صفحش انداختم آه ارتین اینقوت شب اوه ساعت ۳ شبه دکمه

اتصال و فشردم و گوشیمو به گوشم چسبوندم و باصدایی که خیلی خواب الود بود

گفتم: الو بله؟

صدای گریه میومد ارتین با بغض گفت: پروااااا پروا کجایییییی؟؟

داشت گریه میکرد..

نگران شدم بلند شدم صاف نشستم رو تخت و گفتم: ارتین چیشده چراگریه

میکنی،؟؟؟؟؟ اتفاقی افتاده،؟؟؟

ارتین: پ...رو...! ارتان تصادف کرده بیا تهران پروااا ارتان حالش خیلی بده..

جیغی زدم قفسه سینم تند تند بالاو پایین میشد باتته پته گفتم: ارتین داری

دروغغ میگیی من خودم شب با ارتان حرف زدم اون حالش خوب بود تو دروغ

میگی من میدونم 😞😞😞

ارتین: 😞😞😞 نه به خداااا دروغ نمیگم پروا به خدا حال ارتان خیلی بده زود

خودتونو برسونید..

اینو گفت و تماس قطع شد..

گیج و گنگ بودم اه خدا نمیدونستم چی کار کنم ...

نیاز داشت بابته نگام میکرد

نیاز: پروا داشتی باکی حرف میزدی چرا جیغ زدی توجهت پروا گریه میکنی هaaaa ده

بگوچه مرگته؟؟؟؟؟؟؟؟

نیاز ارتانم تصادف کرده حالش خیلی بدههههه

نیاز: واییی خدااا پاشو بریم بدووو

باگریه از روتخت بلند شدم وسایلمو سرسری جمع کردم وقتی دخترافهمیدن ارتان

تصادف کرده یه سره گریه و بی قراری میکردن...

با سرعت زیاد به طرف تهران رفتیم

ساعت ۸ بود رسیدیم خدامیدونه چطور خودمونورسوندیم اونجا از چیزی که میدیدیم

مطمئن نبودم...

ارتین و مامان ماریا و بابای ارتان داشتن گریه میکردن مامانو خواهرش زجه میزدن ..

بابهت نگاشون میکردم..

_____ خدایااااا نه ارتان زندست..

با قدمای سست رفتم طرفشون بغض بدی گلومومیفشرد نشستم کنار مامان ماریا

دستای چروکیدشو تودستم گرفتم و گفتم: (☹️)(☹️)(☹️) مامان؟ ارتان کجاس؟ حالش

خوبه نه؟؟؟؟؟؟ ارتانم زندست _____ه؟؟؟؟؟؟؟؟

مامان ماریا باصدای وحشتناکی گریه میکرد منو به خودش فشرد سرمو توسینش

مخفی کردم و ازته دلم زار زدم ..

به حال ارتان به حال بچه های بی پدرم به حال خودم به حال این زندگیم ..

سینم میسخوت اصن چرا همه چی یدفعه ایی شد؟؟؟

خدایا! من چه گناهی کردم که باید این همه درد تو زندگیم بکشم اخه؟؟؟

خدایا تقاص کدوم کارمه ...

انگار همه چیز جلوی چشم تاریک شد فقط دیدم که دخترم چه جوری اب میشدن

از داغ دل مرگ پدرشون...

چشامو وا کردم رو تخت بیمارستان بودم ..

نیاز با چشمای پف کرده نگام میکرد ..

: نیاز ارتانم رفت اینبار واقعیه ...

نیاز اونم برای همیشه منو تنها گذاشت منو سه تا دخترشو تاابد تنها گذاشت ...

نیاز من دلم واسه مردم تنگ شده ..

نیاز من همه وجودمو می خوام چرا نمیاد ارومم کنه چرا!!!!!!

فصل نودوشیشم: نیازپابه پای من اشک میریخت ..

: نیاز من بیهشو شدم اره؟

نیاز: اره ..

: چقدر ...

: خد |||||

باهاش حرق بزمن نیست تا برام یدری کنه نیستتتت..

پگاه قاب عکسو محکم به خودش میفشرد و حق حق میکرد ..

بغلش کردم سرشو تو سینم پنهون کردم موهاشو بوسیدم ...

یکی نبود خودمو اروم کنه ...

در اتاق بازشدو پرستش و سوگل اومدن داخل بادو اومدن طرفم و خودشونو تواغوشم

جا کردن ..

انقد گریه کردیم که دیگه جونی برامون نمونده بود...

مامانم اومد تو اتاق به هرکدوممون یه ابمیوه داد خیلی بی جون شده بودیم به

معنای واقعی داشتیم میمردیم..

به زور به خردهمون داد و رفت بیرون..

پگاه سرشو گذاشته بود تو بغلم پرستش اونها طرفم سوگلم سرشو گذاشته بودرو پاهام

..

اونا به من احتیاج داشتن و من هیچوقت نفهمیدم ..

دخترای نازنینم ...

الهی فداتون شه مادر..

نبینم غصتونو ..

درسته ارتان رفته ..

درسته دیگه نیس ولی شما نباید خودتونو داغون کنین به خدا اونم راضی نیست..

باوراینکه اون رفته برای منم خیلی سخته خیلی خیلی...

پرستش: مامان بریم سرخاک بابا دلم براش تنگ شده..

: باش بیاین بریم..

با دخترام رفتیم سرمزارشوهرم..

خیلی شلوغ بود ادم بود که اونجا هم بود ..

رفتم سرخاکش کلی دردودل کردم باهاش ..

یواش یواش خلوت شد که دیدم یه مرد بلندقد که عینک افتابی به چشم داشت

همراه پسر جوونی به سمت مامیان..

سوگل یکم دستپاچه بودو بانگرانی به پسرک جوان و مردنگاه میکرد دلیل این

رفتاراشو اصلا متوجه نمیشدم...

فصل نودوهفتم: مرد به سمت ما اومد..

سبد گل بزرگی و گذاشت سر قبر ارتان و براش فاتحه خوند رو کرد به من و گفت:

تسلیت میگم خانم اریا نسب..

تعجب کردم من این مردو اصلا نمیشناختم..

: ممنون ...ببخشید میشه خودتونو معرفی کنید؟؟

مردپوزخندی زدو عینکشو برداشت..

به چهرش دقیق شدم چقد اشنا بود یه مرد با موهای مشکی که تارهای سفیدی

مابینشون چشمک میزد...

پوستش کمی چروکیده چشماش آه این چشما یه چیزی رو فریاد میزنن ولی من

ازخوندنش ناتوانم...

او یک غریبه اشنا یا شایدم یک اشنای غریبه..

من: شما رو به جا نمیارم..

مرد: درسته خیلی ازاون سالها میگذره و مطمئن تومنو به یاد نمیاری..

ولی من خوب تورو یادمه تو و تموم خاطرات شیرینت ..

گنگ نگاش میکردم آه نکنه اون....

مرد: اره من رادانم...

چشام از زور تعجب داشت از حدقه درمیومد..

اب دهنمو قورت دادم و گفتم: ت..ورادا...نی،؟؟؟

رادان: اره...

: توبعد از این همه سال برگشتی که چی؟ چیکار داری بامن؟

رادان: فهمیدم که همسرت مرده اومدم تسلیت بگم..و..

و...چی؟؟؟

رادان: واینکه من باشما حرف دارم..

: ولی من حرفی با شما ندارم..

رادان: اما تو باید به حرفای من گوش بدی ..

: هه زور که نیس ..

رادان: چیزی ازت کم نمیشه به حرفای من گوش بدی بعدشم که نمی خوام ازت

بخورم ..

اخمامو توهم کردم و گفتم: بس کن من نمی خوام باهات حرف بزنم من حالم خوب

نیس شوهرم پدر بچه هام مرده اونوقت برم بایه مرد غریبه حرف بزنم؟؟؟؟؟؟؟؟

رادان: منکه نمیگم الان هروقت تونستی باش؟؟؟

کنجکاو شده بودم چی می خواد بگه...

: باش..

رادان شمارشو به من گفت و رفت..

پرستش اومد طرفم وگفت: مامان؟ اون مرد کی بود؟

:آه یکی ازدوستای خانوادگیمون

پرستش:اها..

نگفتم اون همه دنیای من بود نگفتم اون همونی بود که باعث شده بود من بی تفاوت
شم به همه عالم و ادم..

نگفتم پادشاه قلبم بود...

قطره اشکی ازچشمام چکید که بادست پش زدم..

یک ماه ازمرگ ارتان میگذشت...

فصل نودوهشتم: پگاه خیلی افسرده و سر خورده شده بود....

پگاه از نظر شکل و قیافه خیلی شبیه من بود...

واسه همین خاطر ارتان خیلی دوستش داشت و پگاهم ناجور وابستش...

پرستش دست کمی ازاون نداشت ..

سوگل ادمی نبود بروز بده نمیدونستم خوبه یانه..

روی کاناپه نشسته بودم و داشتم البو ممو ورق میزدم که عکسی دیدم که من و برد

به اعماق خاطرات...

اه عکس منو رادان توکیش..

یاد شماره افتادم دوس داشتم زودتر بدونم چی می خواد بگه تواین یه ماه بلکه همه

چیزو فراموش کرده بودم..

رفتم تواتاقم و شمارشو گرفتم بعد ازسه بوق جواب داد:

رادان: الو بفرمایید؟

:الو..

رادان: پروا تویی؟؟؟

:بله خودمم..

رادان: خوبی؟؟

:ممنون ..میگم که من الان می خوام حرفاتونو بشنوم..

کجا بیام؟

رادان:ماکه دیگه جوون نیستیم بریم کافه بیاخونم..

ادرسو بهم گفت ..

سری حاضر شدم داشتم از پله ها میرفتم پایین که سوگل گفت: کجا میری مامان!

:میرم جایی کار دارم..

سوگل: باش..

خونه رادان یه جایی بود نزدیک خونه مامان اینا..

رسیدیم در خونش نگاهی به در خونه انداختم آه چه زیبا بود..

زنگو فشردم ..

صدای زنی اومد که گفت: کیه؟

:اریا نسب هستم ..

زن: بله بله بفرمایید..

در باز شد اروم اروم رفتم داخل حیاط نسبتا بزرگی بود..

پر درختای رنگا رنگ..

رادان اومد به استقبالم

رادان: سلام خوش اومدی ..

: سلام ..ممنون..

رادان: بفرما..

وارد شدم..یه خونه دوبلکس پایینش ترکیب رنگ نارنجی کرم بود..

رادان رفت طبقه بالا..

و اما اینجا همه چیز نیلی و سفید بود...

تویه خونه هیچ کس جز اون زن میانسال نبود..

همش باچشمام دمبال محیا میگشتم ولی خبری ازمحیا نبود..حتی اون پسرهم

نبود...

وارد اتاق رادان شدیم ..

معلوم بود اتاق کاری بود روی یکی از صندلی ها نشستم اونم نشست روبروم..

محیا کجاس ندیدمش؟

رادان: محیا مدتهاست اینجا نیست.

چرا؟

رادان: چون من و محیا همون سالهای اول ازهمه جدا شدیم..

محیارفت با پسرخالش ازدواج کرد و رفت لندن..

اه متاسفم..

رادان: متاسف نباش ..چون من ازرفتنش خوشحال شدم..

فصل نودونهم: : خب بگذریم، من اومدم حرفاتو بشنوم ..؟

رادان: بعله بعله..خب حوصله که داری؟؟

برای شنیدن؟اره..

رادان: بزار ۲۲ سال بریم عقب..

یادته تو مدرسه یه عکس بارویا گرفتی رویا به تو گفت اونو برای من فرستاد من وقتی

تورو دیدم دیوونت شدم محوت شدم لحظه شماری میکردم پیام از نزدیک ببینمت

ازوقتیم به مامان و رویا گفته بودم هی از تو تعریف میکردن اینطوری منو بیشتر

دیوونه تو میکردن خداخدا میکردم نکنه یه وقت از دست بدم ..

بالاخره سربازیم تموم شد به رویا گفته بودم به هر زوری شده راضیت کنه بیای من
ببینمت..خدا میدونه وقتی دیدمت چه حالی شدم..

تودختر خیلی محبوبو ارومی بودی ..

این منو خیلییی بیشتر شیفته تو کرده بود..

هرروز به بهانه اینکه رویارو بیارم خونه میومدم تا ملکه قلبمو ببینم..

وایی وقتی اون روز تو کافی نت اعتراف کردم که چه حسی بهت دارم وتوان رفتارو
کردی..

گفتم نکنه منونخواه من میمیرم ..

یا گفتم نکنه فکنه من ادم بدیم ..

ترس از همه جور افکاری منو داشت نابود میکرد..

تااینکه ازتو خاستگاری کردیم و قبول کردی من او موقع رو پا بند نبودم...

لحظه های باتو بودن برای من قشنگ ترین لحظات زندگیم بود تو عمر من بودی
دنیای من بودی..

همه چیز گذشت تا من فهمیدم سرطان دارم....

برام مهم نبود من چقدر درد میکشم ازدرد کشیدن تو من زجر میکشیدم..

حالم خوب نبود قرار بود برای درمان برم خارج از کشور تو به خاطر من یه ترم
از دانشگاهتو عقب افتادی ..داشتی ذره ذره اب میشیدی..

دل کندن از تو برام مساوی بامرگ بود اما خب راه دیگه ام نداشتم..
پروا ارتان بهترین دوست من ازدوران بچگی...

همش باهم در ارتباط بودیم یه روز

فصل صدم: که داشتم باهاش حرف میزدم گفت: رادان امروز تو دانشگاه یه دختری
دیدم یه دختر که هوش و حواسمو برد اون خیلی خوب بود خیلی...

میدونی پروا خیلی خوشحال شدم که عزیزترین دوستم بعد از اون شکست و اون
همه درد کشیدن حالا دوباره عاشق شده امانمیدونستم عاشق کی ..

گفتم حالا بگو این خانوم خوشبخت کی هس که دلتو برده،؟؟
اونم گفت پروا اریانسب..

دلم شکست جانم..

خورد شدم..

گم شده بودم تو دنیای خودم پروا..

من حالم اصلا خوب نبود اما امکان خوب شدنم بود..

من به ارتان گفتم که کسی که دوشش داری نامزدمنه..

خاست دست بکشه اما من گفتم: نه...من که همین روزا میرم لااقل بذار عشقمو
دست دوستم بذارم..

و جریان ازاین قرار شد که ..

گفتم رویا به تو بگه من مردم..

تا منو فراموش کنی...

باچشمای خیس ازاشکم بهش زل زدم و گفتم: تو داری دروغ میگیی من

میدونم 😞😞😞

تو باپستی تموم گفتی مردی ..اما تو زنده بودی نفس میکشیدی...

رادان: پروا فقط اینو بدون من به خاطر دوستم کنارکشیدم...

من نمی خواستم کنار یه ادم مریض باشی...

من کلی از لحظه تا خراب کردم...دیگه بس بود.. 😞😞

: توخواستی من خوشبخت شم ..نفهمیدی خودت بادستای خودت منو به مرداب درد

هدایت کردی..

رادان:ارتان که خیلی دوست داشت..چطور باهات بد بود؟

نه نه اشتباه نکن ..ارتان تااخرین نفس عاشق من بود هیچ وقت بامن بد نبود..اون

مقابل همه سردی وتلخی و کنارکشیدنای من صبور و مهربون بود...

اما من اونو نمی خواستم...

رادان: پس چرا قبول کردی؟؟؟

:تو به من دروغ گفתי زندگی منو نابود کردی...من نمیتونستم ببخشم بعدشم ارتان

منو خیلی می خواست اگه ولش میکردم خیلی براش بد تموم میشد...

رادان: منو ببخش پروا منو به خاطر همه چیز ببخش..

: نمیتونم ...

رادان: چرا اخه؟

:من واسه خاطر تو همه زندگیمو باختم چطور ببخشم توواسه خودت بریدیو

دوختی من ادم نبودم من حق نداشتم این زندگی من بود...

توپستی...نامردی...ازت متنفرم ..

اینارو باتحکم گفتم و سری از اتاق اومدم بیرون شارش اشکام روی صورتم امونم

نمیدادن..

داشتم تندتند میرفتم که ترق خوردم به یکی سرمو اوردم بالا..

:اخنخنخ

یه پسر جوون بود آه حتما پسر رادان بود.. باخودش مو نمیزد انگار رادان همون موقعه

ها بود اما اون رادان عشق تو چشماش داشت ..

اما این نه..

فصل صدویکم: پسر: ببخشید خانوم بفرمایید..

نگاهی به چشماش کردم دلم ریخت..

سری از خونه اومدم بیرون..

تاخود خونه نزدیک بود چند بار تصادف کنم فقط خدا رحم کرد بهم..

حالم خیلی خراب بود...

تلو تلو کنان رفتم تو خونه ..داشتم پس می افتادم که ساناز جیغ زدواومد گرفتم..

ساناز:وای خانوم چیشدد خوبین؟؟؟

باصدای ساناز سوگل اومد بیرون

سوگل: چیشدهههه مامان؟؟؟

من: خوبم..

ساناز: چی چیو خوبین خانوم جان

:حرف نباشه ساناز کمکم کن برم تواتاقم خواهش میکنم..

باکمک ساناز رفتم تواتاق..

روتخت دراز کشیدم تاگردن رفتم زیر پتو..

ساناز یه مسکن و اب داددستم یه سر خوردم..

سوگل اومد تواتاق..

درو بست نشست رو صندلی میز ارایشم...

: چیکار داری سوگل زودبگو چون اصلا حالم خوب نیس ..

سوگل باصدای پر از بغض گفت:مامان اون مرده کیه تو البوم عکسات کنارت؟؟؟؟

مامان اون کیه؟؟؟؟

تعجب کردم البوم عکس!!

اه یادم رفت بیارمش تواتاق..

سوگل داد زد: میگم اون پسره کیه کنارت هااا؟؟؟

:هی سوگل توحق نداری صداتو برممانت بلند کنی فهمیدی؟؟؟

سوگل گریه میکرد همینجور..

دخترکمو تو اغوش گرفتم و گفتم: می خوای بدونی اون پسره کیه؟؟؟

سوگل سرشو تکون داد..

: خب..اون پسریه روزی نامزد من بود..

سوگل مادرتم عاشق شد عاشق داداش دوستش ...

سوگل پرید وسط حرفمو گفت: پس چرا؟ چرا الان باهاش نیستی؟ کنارش نیستی؟

چرا بابابام ازدواج کردی؟

:چون اون سرطان گرفت..

سوگل: مرد؟

:نه به من گفتن مرده...اما زنده بود....

سوگل:پس چراگفتن مرده ولی زنده بود؟

:چون پدرت عاشق من بود رادانم به خاطر بابات کنارکشید..

سوگل: این وسط هیچ کس به فکر تو نبوده نه؟؟

:نمیدونم...

سوگل: هنوزم دوشش داری؟

:😞😞خیلی..

یه لحظه موندم که چی گفتم ...

ولی خب ازدهنم پرید...

سوگل: خب برو باهاش ازدواج کن..

:نمیتونم..

سوگل: چرا نکنه زن داره؟

اون که داشت اما الان نداره..

سوگل: مامان اونم دوست داره نه؟

فکنم..

سوگل: مامان گریه نکن تروخدا..

سوگل توچطور داری به من اینطور میگی؟؟؟ تو از کجا میگی برم باهش ازدواج

کنم؟؟؟ سوگل توچی میدونی؟؟

یه کم رنگ از روی سوگل پرید دستپاچه شد ...

فصل صدودوم: چشموریز کردم و گفتم: سوگل؟ بگو ببینم!!!

خواست بره دستشو کشیدم نشوندمش پیش خودم چونشو گرفتم دست..

: چی رو داری ازمن پنهون میکنی؟

چی رونمیگی؟؟؟

اب دهنشو قورت داد..

دستشو کشیدم و بردم تواتاقش ..

گوشیش رو تختش بود برش داشتم

:بازش کن ببینم..زود بدو؟؟؟

باترس و لرز نگام میکرد...

: ببین سوگل یارمزشو میگی یاخوردش میکنم..

اشکای سوگل روونه صورتش بودن..

سوگل:مامان تروخداااا

:برای بار اخر میگم؟؟؟؟

سوگل: ۱۵۱۷

رمزو زدم..

توی واتسش رفتم..

اولین چتش اسمش ۲ بود..

زدم سرش ..

عکس پروفایلش یه پسر بود آه چقدر این پسر اشنا بود..

یدفعه چشمام چهارتا شد ااینکه پسررادانه...

تموم چتاشونو خوندم..

سوگل: رادین مامانم رفت ..

رادین: فکنم داره میاد خونه ما..

سوگل: اره فکنم..

رادین: سوگلم 😞 بابارادانم خیلی مامانتو دوس داره تروخدا راضیش کن باهاش ازدواج کنه ..

سوگل: رادین بابای من فقط یک ماه که مرده خیلی این کار برام سخته به خدااا
رادین: سوگل اگه مامانت و بابام باهم ازدواج کنن رسیدن من و توهم بهم اسون ترمیشه..

سوگل: آه رادین 😞😞

رادین: خواهش میکنم سوگی من..

سوگل: باش سعی خودمو میکنم..

ولی خب نمیشه که مامان من بیاد بگه رادان بیاباهم ازدواج کنیم..
باباتم باید بگه..

رادین: ای بابا سوگل جان بابای من کل عمرش منتظره اینه که مادرتوروداشته باشه ..

پروا باید راضی شه اول..

سوگل: رادین من نمیتونم مامانمو کناریکی دیگه ببینم..

رادین: چقد خودخواهی تودختر.. اصن بای.

وایی باورم نمیشد سوگل باپسر رادان دوسته باهاش حرف میزنه..توشوک بودم..

فصل اخر↓↓↓↓↓

:سوگل چرااینکارو کردی؟؟؟؟

سوگل: مامان من دوسش دارم..

مامان 😞😞😞

نشستم رو زمین و گریه کردم..

هیچ کس دلش به حال تنهایی من نسوخت..

از چه بنویسم

از سکوتی که جا ماند پشت تمام حرف ها

از نفرت

ترس

مردن

نبودن

رفتن

از خندیدن کنار دیگری

از سایه ی وهم آلودِ ترس پشت سیاه چاله ی تنهایی

از چه بنویسم

از تو

از لبخندت

از خواندن اشک هایم

از سکوت

از قدم های تنهایی پشت کوچه ی زندگی

از خانه ای پر دود

زندگی، تباه شده ای رو به نابودی است

خنده اش حسرت و رفتنش اشک است

حتی آبی بی کرانِ آسمان هم توان حرف هایِ تو را ندارد

توان کار هایت را ندارد

توانِ تو را ندارد

تو هزار سال هم بگذرد همان میمانی

و هیچ وقت برای من عوض نخواهی شد

چه یک سال چه بیست سال رفتنت ، چه هزار سال دوری

از چه بنویسم

وقتی شروع من از تو شروع خواهد شد ... !

و تمام من

و امان از

تمام نا تمام من ...

کتاب ورق زندگی ام رامیبندم رو میکنم طرف همه ی هستی ام ..

لبخندی روی لبهایم جاخوش میکند...

سرم راروی شونه اش میگذارم..

موهایم رانوازش میکندنچواکنان درگوشم میگوید: دوستت دارم..

دلم میریزد مثل ان وقتا..

نگاهم را به دختری پسر جوانی که کنار ساحل نشسته اند و دل میدند و قلوه میگیرند

می افتد..

چقدر ان دختر شبیه من و ان پسر شبیه دوست ..

میبینی؟ همه چیز تموم شد..

البته منظورم از همه چیز روزهای سخت است..

توجنگیدی برای بدست آوردن همچنین روزهایی سخت بدستش آوردیم..
هرعشقی یک توانی دارد و تاوان دوس داشتن توهم اینگونه بود...

پایان ::

هیچ چیزاسون بدست نمی اید و هران چیز که سخت بدست می اید ماندنی است ..

امید وارم ازرمانم خوشتون اومده باشه .. 😞😞

اگه هم که بد بود ببخشید 😞😞

برای نظر دادن درباره رمانم به این پیج بیاید [nila.m_n](#)

واین ایدی تلگرام [@nila۱۶](#)